

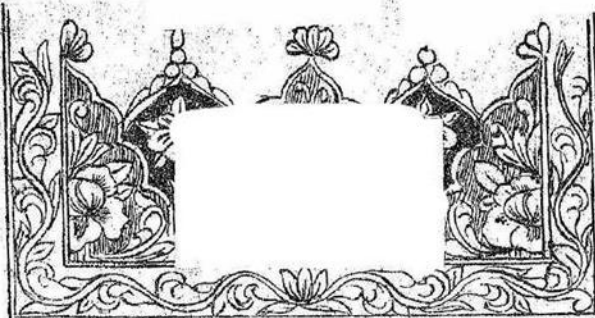
بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

این دو نایاب گوهر بینائی است  
این دو نایاب گوهر بینائی است

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

تصنیف لطیف فرید روزگار ابو محمد نسیم دهراراجانی جافرانانی

در طبع می نویسد کشتی کای قفس را  
در طبع می نویسد کشتی کای قفس را



بسم الله الرحمن الرحيم

اول علم باطن خالق بحروف است بدانکه حروف سعیده را خلق الحروف گویند سعیده آنست که  
بینات آن غیر نورانی باشد مثل حاد و کمال و در او کمال و ذل و لثام و او و پاد و این هشت حرف  
هر جا که در بیوت چهار تیره رسد و نماز و شکر خدا که در او هشت است با حقایق صفت شاد و شاد و شاد و شاد  
ثانی او و پس حاصل او جانند شد و تصیف آن نیز که سعیده باشد پس مطلق است و بیعت کند  
مطلق باشد نقطه سعادت دارد اگر بیت طالع آخ  $\text{آاا}$  باشد جزو هشت و صفی اولی سطر اول و  
خانه اول پس استخراج از خانه اول که بیت طالع حروف است بعد از ماضی است بیوت تا نند بعد  
از آن نیز از آن که بیست و هشت سطر مقصور حاصل آید اگر این باشد تا آخر جزو هشت و بیعت  
از این علم بدانکه حروف خالق بحروف است پس که بعد خود را نظر باشد مثل آخ که بعد آن تر است  
و که بعد آن است بعضی بر آنند که قبل خود را نظر باشد علی هذا القیاس تا قول اول صحر است اعلا  
صحت دارد و الله اعلم و در علم بدانکه نقطه درستی مطلق است که کائن است غیبی بود و بیست  
قدسی از اسماء غیبی جدا و نقش الحسن و قیامت بدانکه نقطه محل سکون تر وجود است بعد ظهور و حلا  
حروف در حروف است این اشارت با طلاق است و تمثیل طلاق دارد و فرم من فم الله نقطه  
است اول اشارت الی مطلق از سر و ثانی تعیین شد و نیت تحقیق است بعد از آنکه علم الیه الله



و بنیه فون و بنیه سین سین می آن و بنیه فا و بنیه صاد و بنیه قاف اف و بنیه را ا و از  
 شین می آن و از ت او از ش او از خ او از ذال ال از ضاد او و از بنیه ط او از بنیه ثین می  
 آن بست و ویم علم حنی که طبع انشی دارد و در مرتبه اعداد او فرموده را با نشان حروف سعد  
 نسبت او تعلق شمس دارد و حروفی که طبع بادی دارد و در مرتبه اول باشد از مرتبه پنجمی استخراج آن  
 بحروف اول آبی و خاکی کنند آن متنبرج طبع شود مثل فقره و بست و یزید و حنی که طبع آبی دارد  
 متنبرج خاک باشد و حروف بادی در آن و به حروف استخراج باید آن حروف تعلقات آید و بود  
 ابل پنجم حروف محل را سعدن طلک گویند و حروف ثور را سعدن فقره گویند و حروف جوز را و بنیه  
 است از و بست مس متنبرج شد آنچه به آید آنرا پتیل نامند و حروف سرطان را سعدن قنچی گویند و  
 اسد را متنبرج بحروف محل کنند و تولد آنچه و سعدن طلک است حروف سنبل را سعدن سیاه گویند  
 و حروف میزان را سعدن آهن گویند و حروف عقرب را سعدن زریخ و سیم الفار گویند و حروف قوس را  
 سعدن جسام است که زمار نامند و حروف جدی را و و کو و و و است و ایافته اند بست سیوم علم  
 حروف حیوانیه از حروف طبايع متنبرج و ویم و چهارم است یعنی حرف مرتبه و ویم که با و بست طرف مرتبه چهارم  
 که خاک است بدانید که قوت طبع حیوانی از با و و خاک است پس حروف بی و می آن ص و ح ل ع  
 خ ح متنبرج این حروف حیوانی است و لهذا اهل غرام چون حیوان و فذ و شود متنبرج سینه حروف را با سیم و  
 رنگ او کنند محبت میباید نتیجه بر سیه است بست و چهارم علم متنبرج که  
 ساکنه بد آنکه حروف متنبرج انشی و بادی و سب است حروف خاکی ساکنه چون  
 سکون محل قامت دارد و حروف خاکی ساکن سکون گشت و قوت متنبرج شک و  
 قوت طلب طوبت باشمارا طبع و بست این حروف مجزومه اگر در متنبرج  
 جفر آید این اب جزم یکسر بدل کنند و بنیه یکسر و بنیه که دو جزم است و کسر  
 چون آبی است متنبرج با خاک صحیح است مثل ح ل ع جز و هم و صفحه  
 سطر ۱۲ و خانه ۱۶ این حروف را مجزوم الاصل نامند و فو و عمل نمایند اول غزنی کنند و ط

ا	ب	ج	د
هـ	و	ز	ح
ط	ی	ک	ل
م	ن	س	ع
ف	ص	ق	ر
ش	ث	ث	خ
ذ	ض	ظ	ع

علم بست و ویم

علم بست و ویم

علم بست و ویم

















[illegible]

و عدد و در ک برای در آن من مسائل الی است و عدد و حدت برای  
 انتقال نفس است بهر نوعی که ممکن بود و عدد و قیاس بهر جهت بود و عدد و انقباض  
 قدس است و عدد و ترویج برای و است با علم ارواح است و عدد و نفوذ نفس است  
 فاش شدن نفوذ نفس الی است و عدد و نور برای است و عدد و نفوذ از باطن است و عدد  
 ضمیر برای راه نمودن که را نیست و عدد و توافق برای پیوستن باطن است و عدد  
 و عدد و تقصا و قی برای کوشش نمودن در کار حق است و عدد و تقصا و قی  
 بهر طلبیدن از جانب ارباب است و عدد و تقصا و قی برای تکمیل کردن فقره است  
 و میان اهل بطلان و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از اهل غایت است  
 و عدد و تقصا و قی برای قطع از هر که برای حق نباشد و برای قطع و غیره  
 که نفس از حق غافل کند و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از خوابی نفس  
 است و عدد و تقصا و قی برای نهانی بکینه از خدا است و عدد و تقصا و قی برای  
 نفس است پیش از آنکه بیست شود و عدد و تقصا و قی برای تخیل برای سلوک کردن  
 و میان خلق است و عدد و تقصا و قی برای رانفتن با عدد و تقصا و قی برای ترک  
 حیات است و قبول قوت و تقصا و قی برای اجزای بدن و عدد و تقصا و قی برای عقل  
 کردن است از جای بجای که کی شاد است و عدد و تقصا و قی برای شاد شدن  
 برای بدل کردن هدیه شب بیکدیگر و عدد و تقصا و قی برای ماندن و عدد و تقصا و قی برای  
 دفعه تشبیه است با اهل دنیا و عدد و تقصا و قی برای خود را حساب نیاوردن است

و عدد و تقصا و قی برای کوشش نمودن در کار حق است و عدد و تقصا و قی  
 بهر طلبیدن از جانب ارباب است و عدد و تقصا و قی برای تکمیل کردن فقره است  
 و میان اهل بطلان و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از اهل غایت است  
 و عدد و تقصا و قی برای قطع از هر که برای حق نباشد و برای قطع و غیره  
 که نفس از حق غافل کند و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از خوابی نفس  
 است و عدد و تقصا و قی برای نهانی بکینه از خدا است و عدد و تقصا و قی برای  
 نفس است پیش از آنکه بیست شود و عدد و تقصا و قی برای تخیل برای سلوک کردن  
 و میان خلق است و عدد و تقصا و قی برای رانفتن با عدد و تقصا و قی برای ترک  
 حیات است و قبول قوت و تقصا و قی برای اجزای بدن و عدد و تقصا و قی برای عقل  
 کردن است از جای بجای که کی شاد است و عدد و تقصا و قی برای شاد شدن  
 برای بدل کردن هدیه شب بیکدیگر و عدد و تقصا و قی برای ماندن و عدد و تقصا و قی برای  
 دفعه تشبیه است با اهل دنیا و عدد و تقصا و قی برای خود را حساب نیاوردن است

و عدد و تقصا و قی برای کوشش نمودن در کار حق است و عدد و تقصا و قی  
 بهر طلبیدن از جانب ارباب است و عدد و تقصا و قی برای تکمیل کردن فقره است  
 و میان اهل بطلان و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از اهل غایت است  
 و عدد و تقصا و قی برای قطع از هر که برای حق نباشد و برای قطع و غیره  
 که نفس از حق غافل کند و عدد و تقصا و قی برای برگرداندن از خوابی نفس  
 است و عدد و تقصا و قی برای نهانی بکینه از خدا است و عدد و تقصا و قی برای  
 نفس است پیش از آنکه بیست شود و عدد و تقصا و قی برای تخیل برای سلوک کردن  
 و میان خلق است و عدد و تقصا و قی برای رانفتن با عدد و تقصا و قی برای ترک  
 حیات است و قبول قوت و تقصا و قی برای اجزای بدن و عدد و تقصا و قی برای عقل  
 کردن است از جای بجای که کی شاد است و عدد و تقصا و قی برای شاد شدن  
 برای بدل کردن هدیه شب بیکدیگر و عدد و تقصا و قی برای ماندن و عدد و تقصا و قی برای  
 دفعه تشبیه است با اهل دنیا و عدد و تقصا و قی برای خود را حساب نیاوردن است



نام غلام محمد از کز  
در صفت ذات خداوندی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی

لازم  
نام غلام محمد از کز  
در صفت ذات خداوندی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی

بهر تو بود و انجم این نامه را  
ساز عمل بر تو علیمان ساختم  
کرده باخیل ملک هم نفس  
مطهره خورا بکش در کف  
جرعه است از چشمه کوثر و دهر  
مارت ازین گنج شود آشکار  
در نفسی مار و راسته برنج  
هم نفس آبی بمقام حضور  
جای بسازی بفلک چون ملک  
کرده از اعمال قبیحه ترین  
نخوشش ازین واسطه تدرک  
مروضت باش که یابی مراد  
شغل مراوت همه بر حال است  
از تونیا بد مهر و دلبر  
سایه شود کم چونند غوطه  
سزندان خاطر و ناکمل  
جمل زند خیمه ز خاطر هر دن

سیکت آن کردم اگر جامه را  
نامه نایست که پر خدایم  
خاطر اگر صافی کنی از بوس  
پایه که اگر پیشه کنی در عمل  
طوبی این علم ترا بر و دهر  
در بهاد و بوس آبی بکار  
از نظرت دور شود نقد گنج  
سمی و روان کن که تو باخیل جور  
سلی از علم تنه بر فلک  
منه و شیا طین بساط زمین  
پنیر زمین گوش کن و بد کن  
در ره مردان و بطریق سداو  
کرافت نیستیت در دل است  
ساز مهر و سها مکنی دل بر  
جمل شود کم چه و دهر علم نور  
دو و دهر و مهر و سها از نار جمل  
علم حار بسته سازد درون

لازم  
نام غلام محمد از کز  
در صفت ذات خداوندی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی

لازم  
نام غلام محمد از کز  
در صفت ذات خداوندی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی  
مستغنی از نعم و نازدنی





**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM  
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU  
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**







جای از علی بن ابی طالب  
جای از محمد بن حسن  
جای از علی بن حسین  
جای از علی بن ابراهیم  
جای از علی بن اسماعیل  
جای از علی بن یحییٰ  
جای از علی بن زکریا

که که با جمال و دی و دی  
هر که بدین جمع نخواهند  
حالت و شاننش بیاید گرفت

پیش‌گین صفات بدی  
با بدترین بدی شریعت  
تا که با وسیع نباید گرفت

تفتاح

یافته و دوستی که نه هیچ سبق  
درست ترش بود این سهم نفس  
چون آلودش دل پر زد و دوست  
هست بر این قول العین و گواه  
هر که بر این هیچ بود و جهان  
هر که بخت کار حواله کند  
هر که باین روشوکل شود  
ماحصل آنست که بل طلب  
دین عمل آن شیوه کند خفایا  
بل طلب معرفت حق کند  
و زنده اوارسپ این کار گام  
حصولش آنست که از روی علم  
ماند که از سر خود و بار خود

سوفس بخاطر بودش در حق  
این بودش محال است دوست  
دوست باشد از چهره نکر دوست  
معنی و تفسیر کلام است  
باشد آفاق از زمان و زمان  
حق به هر کارش کفایت کند  
حق با سورش مشکف شد  
به بدی کس نکشاید لب  
کش نبود و ز بر او در شمار  
از آنچه ازین علم رونق گرفتند  
تا که در حصان بکشت استقام  
دوست گدازان فصاحت را کلام  
وزر بشت همان طایفه کار نمود

شکر که در دست  
 ز دست زلفش بطلد  
 چو سینه سپرد  
 چو کلاه کشت طبعی سوار  
 بسپار دست سحرش  
 بر کلاه کفن شیا طبعی  
 بوی اگر آن جان این  
 زانکه پستان خوشی در حال  
 نیست شاد و ملک حال  
 نام نه پیش ملاک  
 با کند ز تو خوش بیان  
 پیش تو دولت اسم  
 بنده از سبب خدمت براد  
 زین عمل غافل و دل پرست  
 چون گفتاوت زاری نای است  
 تو دیده انصاف که نیست پرست  
 نیست که فرمان ده است  
 ناز و حس

امام علی است بر یزید ظالم  
او است یزید ظالم

کتابخانه ملی ایران

اینکه که فرمان ده است  
و قیام و شهادت است













حرف نظیر است که نویسم هر را  
از سه شش و دو و نوایه بدستان  
اول از حرف نظیر است و ستا  
تا فخر باشد و شش و پنج و  
پس شش و پنج و شش و پنج  
این که یک است و یک و یک  
باز نظیر و سه همان حرف است  
نون نظیر و شش و شش و شش  
ز اول روایت بقول صاحب  
کما فی سبستان و کتاب  
است قماش که شش و شش  
سطر چهارم شش و شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
شش و شش و این بیان  
آنچه که شش و شش و شش  
بود و در سبستان

از سه شش و پنج و شش و شش  
حرف نظیر است که نویسم هر را  
چشم بود و شش و شش و شش  
و این که شش و شش و شش  
شش و شش و شش و شش  
چهار و شش و شش و شش  
پس و شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش  
گوش من شش و شش و شش  
ساخته و شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش  
ضرب و شش و شش و شش  
پس نمی یافت و شش و شش  
تا که شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش  
و شش و شش و شش و شش

نظیر است که نویسم هر را  
از سه شش و پنج و شش و شش  
اول از حرف نظیر است و ستا  
تا فخر باشد و شش و پنج و  
پس شش و پنج و شش و پنج  
این که یک است و یک و یک  
باز نظیر و سه همان حرف است  
نون نظیر و شش و شش و شش  
ز اول روایت بقول صاحب  
کما فی سبستان و کتاب  
است قماش که شش و شش  
سطر چهارم شش و شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
شش و شش و این بیان  
آنچه که شش و شش و شش  
بود و در سبستان

نظیر است که نویسم هر را  
از سه شش و پنج و شش و شش  
اول از حرف نظیر است و ستا  
تا فخر باشد و شش و پنج و  
پس شش و پنج و شش و پنج  
این که یک است و یک و یک  
باز نظیر و سه همان حرف است  
نون نظیر و شش و شش و شش  
ز اول روایت بقول صاحب  
کما فی سبستان و کتاب  
است قماش که شش و شش  
سطر چهارم شش و شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
شش و شش و این بیان  
آنچه که شش و شش و شش  
بود و در سبستان

نظیر است که نویسم هر را  
از سه شش و پنج و شش و شش  
اول از حرف نظیر است و ستا  
تا فخر باشد و شش و پنج و  
پس شش و پنج و شش و پنج  
این که یک است و یک و یک  
باز نظیر و سه همان حرف است  
نون نظیر و شش و شش و شش  
ز اول روایت بقول صاحب  
کما فی سبستان و کتاب  
است قماش که شش و شش  
سطر چهارم شش و شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
در سبستان این که شش و شش  
شش و شش و این بیان  
آنچه که شش و شش و شش  
بود و در سبستان





















مقام

بیان ادب و عفت

کلمات حق و بیانی

کلمات حق و بیانی

کلمات حق و بیانی

کلمات حق و بیانی

کلمات حق و بیانی

کلمات حق و بیانی

بها نشو و بنده گم از راه درست  
بنده در اوصاف خدا گم گشته  
دانش اسما است با حق  
گر نه رساندی برسل خبر نیل  
کس چه خبر یافتی از ذات حق  
حامد و اوصاف به ثنا و سرا  
از کرم او نفس حق زند

این همه صفات از خدا است  
گر نه زحق تخیل تعلیم هر  
اول تعلیم و بنا می سبق  
و حق خداوند اگر نمی پس  
حمد خدا را که بگفتن سبق  
می کن ذات بحق هم خدا  
کردم ازین کار کسی میزند

مشاجات

هر چه بیان به مدحا هست  
ذات ترا هم تو نشانی و پس  
بر همه این باب تو بگشوده  
هم تو نشانی خوان صفات خودی  
ورنه کجا ما و کجا این نسق  
شمع ره نالو بر افروختی  
ذات ما از سر ایا به بخش  
وزر کرمت خاطر اوست و کن  
فیض معانیش به بگشاید

ای صفات کرم از دست  
هیچ کس نیست ز سر نه کس  
این همه تقسیم تو فرموده  
هم تو ستاینده ذات خودی  
ما ز تو داریم ستایش سبق  
چون تو جای این سبق آموختی  
از کرمت معصیت ما بخش  
جان عیانی زیر ازا و کن  
بر سرش از معرفت اکلید ده

و قدرت کمال و بی نظیر  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات

و قدرت کمال و بی نظیر  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات

و قدرت کمال و بی نظیر  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات  
نیست که بر جای از صفات  
تست و در بعضی از صفات  
است و در بعضی از صفات









نورده از کس و غفلت  
 و از این عده ای که در  
 میز جودین عدد و نام  
 بویشت ای غفلت  
 و غفلت از این عده ای که در  
 میز جودین عدد و نام  
 بویشت ای غفلت

مراتب پنجم گفته اند که اول جلوه که از هویت عیسین شده وحدت بود که  
 در اصل جمیع قابلیت است و این وحدت را ظهور و بطون متساوی بود  
 باعتبار آنکه قابل هر دو بود یعنی که قابل ظهور و بطون بود چه در هر دو  
 منظر آمده چنین این نسبت بوده چنانچه عالم معلوم و آن هر دو در مرتبه ذات  
 از آن جهت که در آن مرتبه عالم معلوم و علم هر دو هستند پس مرتبه که نسبت  
 در اینجا مقرر است حدیث است مرتبه که در اینجا اثبات خود در مرتبه حدیث است  
 و پس مرتبه که گفته شده شود وحدت است آنچه شامل کمالی است پس اینها  
 شامل وجود علم نور شده است جلوه دوم است که نسبت به احوال است  
 از حیثیت احدیت الالهیه که شامل ظهور و بطون که در وجه صفی خود است  
 شامل کمال هر علم است که در کمال اول و ازم اوست و شامل حقیقت است

عدد هجده بود و او شش	هر دوه و یک شود از این شش
چون در فیز را که بود و شش	پس عدد و سیزده را به چهار
باز تو مانوی طی این هر دو حرف	جمع کن اینجا بطرفی شکوف
شد عدد و شش و او سیزده	در قسم این جمله شود نوزده
راست چنان هم احدی از نشان	شد از احد جلوه واحد بیان
سیزده و چهار چو شد کارگر	دارد از آن را و چو بیان

در وقت این که در این  
 سلوک عیان جلوه  
 عالم را در هر دو  
 منظر است این  
 چه در این  
 کماله و آن  
 حدیث است که در این  
 راه پیش  
 از آن که در این  
 به این که در این  
 حدیث است که در این  
 به این که در این

در این که در این  
 به این که در این  
 حدیث است که در این  
 به این که در این



و حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

نظم باطنی و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

تیسیمین

نظم نور احدی آنکه است	نور وجودش احد سر است
او است بمعنی و بصورت تمام	هست با کون و مکان نظام
او است که مرآت جمال خداست	آئینه او است که معنی نه است
صورت او معنیش نور حق است	طلعت او نور ظهور حق است
ظاهر او بنظم نور جملی است	باطن او نور ظهور علی است
بود در قبض از سه و در شهود	ظاهرش از باطن خود در نمود
آئینه ظاهر او به سبب	باطن فیض علی و سه
آئینه باطن نورش در	ظاهر او بود و سخن مختصر
جمع رسل که علم امر شدند	نور نبوت ز نبی داشتند
لیک بقصه سرور زمان	بود علی با همه شان هم عیان
آنچنین قول حق گوید است	آن خبر گفتند مع الانبیا است

و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

مختصره

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يا علي كنت مع الانبياء

و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال  
و از اوقات و احوال و احوال و احوال

درین حرف که معانی و اگر تا ختم  
 پایی از سر کرده به راه نجف  
 بخشش او که در سر درواز  
 بنده از دین یافته از راه بجود

شمع صفت سوختن و ستم  
 خواستیم این بهره رشاد نجف  
 داد و زین شیعیه مرا تر که از  
 در نه عیانی که و یا مش چه بود

محققین برین که معانی و حرف می گنجینا پنجه حضرت شیخ نجم الدین  
 محمود و جری در شمع گلشن از اشعای بآن فرموده است که معانی هر گانه  
 حرف، تا بیکدیگر قلم اندر ظرف تا بیکدیگر بایده است که با وجود صدق  
 این توان در صورت سخن را بهی معانی زیرا که صورت این نغمه معانی قلوب است  
 که تصاعد شده بر مثال حساب که از نفس دریا صاعده میشود و متقاطر  
 میگردد و از تصرف و دربان تجرک لسان در حرف بیاید که از بی از معنی  
 زیرا در طریق بهمانند است و معلوم کردن مجبوری تغییر بیان سخن است

گوهر هر گاه وجود دست سخن  
 هر چه درین کون و مکانی دارد  
 بشمار ملک شه و دست سخن  
 بسخن نام و نشانه دارد

اگر چه معانی نه گنجین حرف  
 بے اثر او نشود حرف

درین حرف که معانی و اگر تا ختم  
 پایی از سر کرده به راه نجف  
 بخشش او که در سر درواز  
 بنده از دین یافته از راه بجود

درین حرف که معانی و اگر تا ختم  
 پایی از سر کرده به راه نجف  
 بخشش او که در سر درواز  
 بنده از دین یافته از راه بجود

نطق هر رسم که گویا شود  
و آنچه زهر نوع و را بد فکر  
چمله بسیار سخن نظام  
ما که کیفیت جان و جسم  
هست نه به هر چه بدی کلام  
غیت بیانی در کار فکر و فن  
از ره تفسیر پیمان میباید  
هر جزو برای نشان میباید

سفر

چون معلوم شد که قال را چه تاثیر و حال را چه تقریر است بنا بر این معنی لایق  
تقدیمات سابقین که در باب مطالب حقیقت واحد جامع که یکی حرف بیستم  
حرف صیغ است بیاید و آن چنانست که از روی ترتیب نظم طبیعی حروف  
یکدیگر یکی حرف بیستم و دهم نیز دهم که مطابق جمیع است و آنست که جمیع  
آن حرف چنانست که مجموع پنج او دهمه موافق جمیع اعداد و بعد از این حرف  
پانزدهم نون است که اشارت پنجمین خاصه حضرت است بلا اشارت غیر  
و حرف پانزدهم سین است که اشاره بیست و هفتمین است و آن با حرف نون  
و حرف و او که دلیل بر ولایت است با ده حرف بین حسین که نگارش مطابق ظاهر  
است مشترک است با حرف عین که اشاره با سیم حضرت علی است حرف شانزدهم

[illegible][illegible][illegible]







این کتاب از طرفین بنویسند  
 که در آن بیان شود  
 که هر کس که این کتاب را بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد

توسعه از این کتاب  
 که در آن بیان شود  
 که هر کس که این کتاب را بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد

تجربین

شاه شمس و اهل بصره  
 گفت که یک نقطه بود و اصل علم  
 که همه باخاطرش آنگاه بود  
 یافتند و بحث از این نوا  
 حرف زعفران و او گفته اند  
 که آنچه بود سر خدا در کلام  
 درج در احمد بود بگیمان  
 در قسم بسمله باشد خفته  
 در رقم بود آن در قیود  
 است در آن نقطه که در حقیقت  
 واقع و ناظر غیب و شهود

شاه شمس و اهل بصره  
 گفت که یک نقطه بود و اصل علم  
 که همه باخاطرش آنگاه بود  
 یافتند و بحث از این نوا  
 حرف زعفران و او گفته اند  
 که آنچه بود سر خدا در کلام  
 درج در احمد بود بگیمان  
 در قسم بسمله باشد خفته  
 در رقم بود آن در قیود  
 است در آن نقطه که در حقیقت  
 واقع و ناظر غیب و شهود

توسعه از این کتاب  
 که در آن بیان شود  
 که هر کس که این کتاب را بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد

معرفت

اگر چه بسیاری از عرفان و اهل تحقیق در باب معانی این کلام  
 و مضامین بیان فرموده اند و بر ما اشاره کرده اند اما آنچه از مرقع  
 در آن متنی است که اشاره به نام ساهی و نام نامی آن حضرت است ذکر

توسعه از این کتاب  
 که در آن بیان شود  
 که هر کس که این کتاب را بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد

این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد  
 و این کتاب را هر کس که بخواند  
 به او عافیت و شفا دهد  
 و از هر بیماری که مبتلا باشد  
 بر او برطرف گردد













چون در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال

عین یقین بچشم نون و با وجود این نسبت و اعتنا بر وحدت و یکسانی  
نمود است از سبب تطویل کلام اینجا مختصر نموده اند

تقریب

ای که ترا عین و عیان روشن است جلوه این سر و نسب را بین خوش کن این را این مثل آداب وید باش برین دل که جهان سراسر دینتر از این صفتش گفته ام گرچه ازین پیش بیان گشته قرا کما نچه در اول یقین شده یکدو سه حرفی و دیگر آرم بجای منظمر ستر اصدای احمد است فاطمه منظر ستر سیدین	بل بخت دیده جهان روشن است تا شود و وصف شجلی یقین ز ناکه شالیت یقین مفید هست طویل بره خیر البشر در گرا نهایه این بخت ام صورت و شایان گشته قرا نور و می از آن یقین شده تا بقویا بے زره اعتبار نور سوزش همه جا واحد است و از الف آثار یکی بین یقین
---	--

تقریب

شدن نور و حدت احدیت یقین صورت تطویل و برین طور نور نمایا سبب اول که یقین بود	نمایا سبب آن ذات محمد بین هر چه الف و ان زلف و نظمو ماست که ثانی یقین بود
--	---

چون در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال

عین یقین بچشم نون و با وجود این نسبت و اعتنا بر وحدت و یکسانی  
نمود است از سبب تطویل کلام اینجا مختصر نموده اند

چون در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال  
باز آن که در این عالم بخت و اقبال

این کتاب در بیان قواعد و اسرار حساب است که در این علم از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است

هر که در این علم از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است

تیمین

<p>                     هست کرده دیده باب نعیم                      شکل سبب که شکل گشتا                      هست سه نقطه بی بی ریا                      تا بنو شکل بد نماید نقاب                      خط نقطه نقطه بخط شصت                      یا فته از روی رقم شکل خط                      با و نقطه با سه نقطه با و فته                      نه صد و سی در عدد آید بکار                      مختلفا نقش بکار پیش و کم                      در رقم نیست که آن حال است                      از روی پس پیش رقم آید بر                      مختلفا الوضع چه آید بهم                      سیصد و نه درین هست شصت                      شتی و نه آید رقمش در جواب                 </p>	<p>                     بسم الله الرحمن الرحیم                      نقطه که خط هر شده در تحت است                      دور با هست نه و عدد با                      نقطه نه با سه نمبه در حساب                      از سه نقطه آمده خط الف                      یک نقطه راست از سه نقطه                      ام الفی بی نقطه حرف است                      رتبه نیست زره اعتبار                      پیش پس نقطه بدن در رقم                      بین که همان شکل که شکل است                      یک درین بین به تفاوت گ                      فکر کن اینجا که هم از این رقم                      نه صد و سه درین رقم هست فاکر                      شکل جوی صفر نمای حساب                 </p>
---	---

این کتاب در بیان قواعد و اسرار حساب است که در این علم از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است  
 و در این کتاب از کمال و کمال است و در این کتاب از کمال و کمال است









باز روم بر سر او صاف اسهم  
 با که بسین آمده با هم یار  
 بانه گواهی با الف می دهند  
 ظاهرشان نیز نیز حسین  
 باطن و ظاهر هر یک یار آورند  
 که بهین بسم بنویسم سعد  
 نسخه دیگر طلبید در حساب  
 سر عدد غیر یک پیش نیست  
 که برسد عدد هزاران هزار  
 باز روم بر سر مقصود غش  
 روم سه یک بین الف الف الف  
 هست تمام این عدد در بین  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز

بر عدد و خاص ده و دو و نام  
 بیشک شبیه است علی و  
 مکان یقین توت نیست و هم  
 باطن شان آمده عالی تبار  
 سر و بر پای الف می زنند  
 آمده معیار بنور بسین  
 مجمل یار سه یار آورند  
 ورنه ایم صفتش در عدد  
 پس بود این در تمام کتاب  
 کفرش از سه یک پیش نیست  
 معتبر آید سه یک در شمار  
 و سه یک آرم می چندین  
 سیصد و سی و سه جوان چنان  
 سه یک را بتامل بنین  
 و اطلب اینجا تحقیق هست  
 مجمل و جان بدرا و عیان  
 بهم رعدا و است بلفظ آفرین

اول همین داشت اشاره تمام  
 جاس این بسم و صاف اسهم  
 باز روم بر سر او صاف اسهم  
 با که بسین آمده با هم یار  
 بانه گواهی با الف می دهند  
 ظاهرشان نیز نیز حسین  
 باطن و ظاهر هر یک یار آورند  
 که بهین بسم بنویسم سعد  
 نسخه دیگر طلبید در حساب  
 سر عدد غیر یک پیش نیست  
 که برسد عدد هزاران هزار  
 باز روم بر سر مقصود غش  
 روم سه یک بین الف الف الف  
 هست تمام این عدد در بین  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز

از این روش و روش دیگر  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز  
 باطن و ظاهر هر یک یار آورند  
 که بهین بسم بنویسم سعد  
 نسخه دیگر طلبید در حساب  
 سر عدد غیر یک پیش نیست  
 که برسد عدد هزاران هزار  
 باز روم بر سر مقصود غش  
 روم سه یک بین الف الف الف  
 هست تمام این عدد در بین  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز

فان از این روش و روش دیگر  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز  
 باطن و ظاهر هر یک یار آورند  
 که بهین بسم بنویسم سعد  
 نسخه دیگر طلبید در حساب  
 سر عدد غیر یک پیش نیست  
 که برسد عدد هزاران هزار  
 باز روم بر سر مقصود غش  
 روم سه یک بین الف الف الف  
 هست تمام این عدد در بین  
 اسهم محمد که ابو القاسم است  
 از رقم سه بطریق بیان  
 روم سه قل بود عین نیز



این باشد اگر زشت سعدیت الف را این سحر فاعل کند علی بن اقیاس و اگر دطلح نیست  
اول خمس باشد و سحر فایان آشتی سعد باشد نخست این را بسوزاند و زائل گردانند و نیست  
شست و سحر طاعنه و خاکی و بادی که برینیند که بادی معوی آشتی است و آشتی مری بادی و خاکی که  
آبی است و آبی مری خاکی است سی و نهم علم در بروج با کبر بروج روز شنبه و جوزا و اسد و میزان  
و قوس و دلو است و بروج شب ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و حوت و قوس و بروج این است  
حمل ام و ثور بن و جوزا ج ص و سرطان و ج نفی اسد و قوس و سنبله و جدی  
قوس و میزان و زق و طالع و قوس ج ش و جدی می ش و طالع و شمع  
و شمع خ غ ارباب بروج و ج حمل زهره به ثور و عطارد و جوزا و قمر سلطان شمس با سحر و سنبله  
زهره بنینان مرغ بعقرب شستری نفوس جدی بر حوت و شستری و دانستن آفتاب پس از آن  
ماه بداند که تا بیخ ۱۴ شهر و یقعه ۳۳ است و جبری خواستیم که آفتاب را بداند که در کدام برج است  
از ۳۳ جبری طرح کردیم باقی ماند ۹ این را با یازده ضرب کردیم ۹۹۰ شد و دیگر از ۳۳ جبری  
۹۹۰ گشت این حمل اولی نگار داشته بعد از آن از محرم تا رجب حساب بشمارند یکماه ۲۹  
و یکماه ۳۰ پس از محرم تا بیخ ۱۴ و یقعه ۳۳ شد جمع اولی ازین افزونست و دود و یقعه  
که ۳۳ باشد و جبری ثانی اسحاق بنود ۳۳۰ شد و جبری اولی مقابل کردیم باقی ماند ۳۳۰ و ۳۳  
حمل و اویم باقی ماند ۱۸ به ثور رسید معلوم شد که آفتاب در شهر و هم درجه ثور باشد یازده روز و یازده  
حمل و یازده کرده که بحساب تقویم برست ۳۹۰ درجه شد پس معلوم شد که آفتاب در ۲۹ و ۳۰  
شد دانستن ماه چنان است ۳۳۰ را به ۳۳ ضرب کرده ۸۲۰ شد ۳۳۰ دیگر افزودیم ۱۱۹۰ از آفتاب  
۳۳۰ عدد و بهر برج داده آفتاب در ثور بود و ش ۹ ابرج رسید باقی ماند ۹۰ درجه شد و دانستند که  
از آفتاب نفی برج است که عقرب باشد یا نزد هم درجه دانستن منزل ماه که گماست از ابتدا و زایش  
که خواهد شما کند و نفی عدد برین افزاید هر چه جمع باشد سه گان طرح کنند اگر یک باشد ماه و راب بود و هم  
بزرگ را و بنگ خط است و اگر دو باشد در زمین است و مردم میاورا و از اول را خط است و اگر

در  
سحر





مهر خود را چون گنجینه در طبل آب و گل نیست از طبل نور مظهر انوار دین آدمی است آیت چو کمان آن که گمان بود آفت دل که گمان گنی جام جمیعست فرق و جمع صاحب این تیره رسول الله است دوست در آینه او را دوست بهر تو این نیز نیست یحییان	کرده عیان حال قاتل آب و گل جان و دل آورده بطور ظریف دل نکرده آب گل آدمی است باید که این تن بود آن جان بود نیک بیایی چو تو غفل کنی چو هر قلبت فروزان چو شمع آنکه درین دایره شامه نشسته است مظهر آینه دل پاک دوست اما تو بیای به رسم بیان
--	---

اصل چهل اسم  
استغفار عدد و نود و یک  
خروف الف ام ام

قلب شناسی نه چو صرافی است قلب که صراف کند فقد آن عقد و دل نخواست نه و نیل قلب شناسان که سبق خوانده اند مانده بکارند و درین عرصه حال	این نه زبان و دل صافی است نیست درین داد و ستد عقد نیست درین کو می خرید و قلب نیست معین که گمانده اند دل شکنی چند پاره قیل و قفل
---	---

قلب شناسی نه چو صرافی است  
قلب که صراف کند فقد آن  
عقد و دل نخواست نه و نیل  
قلب شناسان که سبق خوانده اند  
مانده بکارند و درین عرصه حال

جان پندار نیست درین عالم  
دل نکرده آب گل آدمی است  
باید که این تن بود آن جان بود  
نیک بیایی چو تو غفل کنی  
چو هر قلبت فروزان چو شمع  
آنکه درین دایره شامه نشسته است  
مظهر آینه دل پاک دوست  
اما تو بیای به رسم بیان

قلب شناسی نه چو صرافی است  
قلب که صراف کند فقد آن  
عقد و دل نخواست نه و نیل  
قلب شناسان که سبق خوانده اند  
مانده بکارند و درین عرصه حال

قلب شناسی نه چو صرافی است  
قلب که صراف کند فقد آن  
عقد و دل نخواست نه و نیل  
قلب شناسان که سبق خوانده اند  
مانده بکارند و درین عرصه حال

دوستی او بسیار با اوست خاک به خوسر ز کلام خدا آن اثر پر تورب و دود داود ام این شرح اگر چه پیش باطن و ظاهر بنایم بکار گنج گهر حقیقت خف و باطل	دوست او دوست خاص است شام عدل است بر روز جزا اوست مرسل جهان وجود تا زده کنم باز که پیش است پیش گنج گهر را بکنم آشکار پر تو انداز بنی دو ل
---	---

رب	محمد	علی
۹۲	۱۱۰	۱۱۰
باطن و ظاهر لکرای دیده در	تا بهر راه گنج گهر	

معرفت

بیان ارباب تحقیق نیست که نقطه و حرف که کلمات از ان سر که با است  
افتتاح اسمای الیه اند و اصل الف از سر نقطه است که من حیث الالاف  
بنقطه و آیه و صفاتی و افعالیه قرار است و الف بعدا حروف است  
در عالم کتب و اول مظهر است در عالم حروف و در کتب متعقبات و در کتب  
قیوم است و در حقیقت انسانی و اول در عالم اعیان ثانی و ثانی در عالم  
ارواح مجروره و ثانی در عالم اشباع تجلی فرمود و حروف است که بنقطه  
ملفوظ مسعود و در این طالع اسم اسم آیه است و هر اسم از اسمای الهیه  
این تو هم اسم ذات است با صفت از صفات تعبدیه باطنی است

نقطه و حرف که کلمات از ان سر که با است  
افتتاح اسمای الیه اند و اصل الف از سر نقطه است که من حیث الالاف  
بنقطه و آیه و صفاتی و افعالیه قرار است و الف بعدا حروف است  
در عالم کتب و اول مظهر است در عالم حروف و در کتب متعقبات و در کتب  
قیوم است و در حقیقت انسانی و اول در عالم اعیان ثانی و ثانی در عالم  
ارواح مجروره و ثانی در عالم اشباع تجلی فرمود و حروف است که بنقطه  
ملفوظ مسعود و در این طالع اسم اسم آیه است و هر اسم از اسمای الهیه  
این تو هم اسم ذات است با صفت از صفات تعبدیه باطنی است

نقطه و حرف که کلمات از ان سر که با است  
افتتاح اسمای الیه اند و اصل الف از سر نقطه است که من حیث الالاف  
بنقطه و آیه و صفاتی و افعالیه قرار است و الف بعدا حروف است  
در عالم کتب و اول مظهر است در عالم حروف و در کتب متعقبات و در کتب  
قیوم است و در حقیقت انسانی و اول در عالم اعیان ثانی و ثانی در عالم  
ارواح مجروره و ثانی در عالم اشباع تجلی فرمود و حروف است که بنقطه  
ملفوظ مسعود و در این طالع اسم اسم آیه است و هر اسم از اسمای الهیه  
این تو هم اسم ذات است با صفت از صفات تعبدیه باطنی است

در این صورت از خارج تعلیمش نیز  
 معنی و علم بود عین ذات  
 تربیت از جلوه او و در صورت  
 ظهور ظهور است که نور وجود  
 نقطه صفت آمده از عین ذات  
 نقطه مطلق که مضاف آمده  
 از نور مطلق بمقتد عبور  
 نقطه یک نقطه نقطه کم است  
 کشته نهان تا نمایر عیان  
 جلوه گشتان بالف آمد بسان  
 در دل نقطه که نهفته است  
 هست عین عدوش چیل و پنج  
 مکه در و مرفست منور سیر  
 اینک با عدد و نه بیش و کم است  
 و آن بصف اول اشکال دان  
 در خلقتش که بشمار آورده  
 با رنگین فهم و بدان چیست آن

است به هنگام ظهور از بیرون  
 غیر بود کامل فی هر صفات  
 میرسد از نور کشته و او که  
 آمده در سر نقاب شود  
 ظاهر از عین نموده صفات  
 ظاهر و در سر غفاف آمده  
 آنکه در مظهر مقید ظهور  
 زیرا که بجا نیست او در غم است  
 و در گه ناظره وقت بیان  
 پردن بر اندازد ازین جاوه باز  
 آمده سر الف و دال و ح و ی  
 هر عددی مختص ظاهر است و پنج  
 مکه در و مرفست منور سیر  
 اول تشکیل نبی آدم است  
 تا صیرورت اعمال دان  
 پا نروده را بعبار آورده  
 حل تمام کن و نیک دان

صورت از خارج تعلیمش نیز  
 معنی و علم بود عین ذات  
 تربیت از جلوه او و در صورت  
 ظهور ظهور است که نور وجود  
 نقطه صفت آمده از عین ذات  
 نقطه مطلق که مضاف آمده  
 از نور مطلق بمقتد عبور  
 نقطه یک نقطه نقطه کم است  
 کشته نهان تا نمایر عیان  
 جلوه گشتان بالف آمد بسان  
 در دل نقطه که نهفته است  
 هست عین عدوش چیل و پنج  
 مکه در و مرفست منور سیر  
 اینک با عدد و نه بیش و کم است  
 و آن بصف اول اشکال دان  
 در خلقتش که بشمار آورده  
 با رنگین فهم و بدان چیست آن

در این صورت از خارج تعلیمش نیز  
 معنی و علم بود عین ذات  
 تربیت از جلوه او و در صورت  
 ظهور ظهور است که نور وجود  
 نقطه صفت آمده از عین ذات  
 نقطه مطلق که مضاف آمده  
 از نور مطلق بمقتد عبور  
 نقطه یک نقطه نقطه کم است  
 کشته نهان تا نمایر عیان  
 جلوه گشتان بالف آمد بسان  
 در دل نقطه که نهفته است  
 هست عین عدوش چیل و پنج  
 مکه در و مرفست منور سیر  
 اینک با عدد و نه بیش و کم است  
 و آن بصف اول اشکال دان  
 در خلقتش که بشمار آورده  
 با رنگین فهم و بدان چیست آن

در این صورت از خارج تعلیمش نیز  
 معنی و علم بود عین ذات  
 تربیت از جلوه او و در صورت  
 ظهور ظهور است که نور وجود  
 نقطه صفت آمده از عین ذات  
 نقطه مطلق که مضاف آمده  
 از نور مطلق بمقتد عبور  
 نقطه یک نقطه نقطه کم است  
 کشته نهان تا نمایر عیان  
 جلوه گشتان بالف آمد بسان  
 در دل نقطه که نهفته است  
 هست عین عدوش چیل و پنج  
 مکه در و مرفست منور سیر  
 اینک با عدد و نه بیش و کم است  
 و آن بصف اول اشکال دان  
 در خلقتش که بشمار آورده  
 با رنگین فهم و بدان چیست آن

در وقت سجده و در وقت رکوع  
در وقت ایستادن و در وقت نشستن  
در وقت خواب و در وقت بیدار شدن  
در وقت خوردن و در وقت آشامیدن  
در وقت پوشیدن و در وقت درختن  
در وقت سلام و در وقت جواب سلام  
در وقت دعا و در وقت استعاذه  
در وقت توبه و در وقت عفو  
در وقت غم و در وقت شادی  
در وقت غیبت و در وقت حضر  
در وقت سفر و در وقت حضر  
در وقت جنگ و در وقت صلح  
در وقت غلبه و در وقت مغلوبه  
در وقت شکر و در وقت حمد  
در وقت ثناء و در وقت مدح  
در وقت تعریف و در وقت تمجید  
در وقت تکریم و در وقت احترام  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی

اول تمجید چون کند از وی طهر و نام صمد پندره کشته بر نهاد صدا بود و نطق و شکسته قسیم از پی بیم است بجان هم فوات نقطه نقطه است که آورده سیر آه که عاشق کشد از دل بفکر جمع دو لام و دو طش با بتمام در رتبه قاعده هاسه عدد جلوه که از الرحمن است نام در نظر عارف ملک شهود گماه سبک بقلوب سلیم این اثر فیض مقدس بود و فکر جیم است سرور و دان و ذکر کن ای دل که بیانی نسیم بسم حرف است و طوحان باده و سکنش بود و سیم چار بجمل الله که در حد بود	آورد از فضل جی فیض نور مجمل آدم بنیاد ز صفا و اسم کامل بود اینجای بقیم نیست دین چاره و هم نکات و حد مطلق بری از سیر غیر آید از اول و دوم سبک مجمل الله بود لاکلام اسم احد آید ازین در صد شامل کلیت بغیش تمام جلوه اقدس بود این از وجود کیفیت خاص و به الرحیم که عقب جلوه اقدس بود دیو بر جیم است ازین در فغان بسم الله الرحمن الرحیم روشن تابان است فی نور جان مجمل واجب بود و پیش عیار هر شش هزار و یک سید بود
---	---

در وقت سلام و در وقت جواب سلام  
در وقت دعا و در وقت استعاذه  
در وقت توبه و در وقت عفو  
در وقت غم و در وقت شادی  
در وقت غیبت و در وقت حضر  
در وقت سفر و در وقت حضر  
در وقت جنگ و در وقت صلح  
در وقت غلبه و در وقت مغلوبه  
در وقت شکر و در وقت حمد  
در وقت ثناء و در وقت مدح  
در وقت تعریف و در وقت تمجید  
در وقت تکریم و در وقت احترام  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی  
در وقت بزرگواری و در وقت کوچکی



[illegible]

لاهم الف چاره و فاش بیاب  
مجلس این عقد چه با چاره و  
گر کجاست بود دست رس  
نوب بود این عدوای نازنین

عقده اول لبثانیت حاک  
 شصت و شش روز و دو بهشت افز  
 آنچه عیانی که شده نکته  
 من به نظر حاکمی دل چشم جان  
 اگر تو چو من دیده دل دانستی  
 حاصل این واقعه کفایت  
 خون جگر نیز تو گریه کنی

هر دو بهم گیر و زن بر محاک  
 در تیر این قشر برون آر مغز  
 جلوه السد بین زین دو گنج  
 دیده ام این گنج ناز عیان  
 چه ده جانانه تماشا کنی  
 خون جگر خود دم این شفت  
 رخت بمنزل گداز کنی

سناج

١٠٠

در نور بر شخص و به قدر او  
بیش و کم اینجا نیز توصیف است  
در دل هر فردی نور شید ذات  
گر اینجا کافی دل ذرات را  
فیض بقدر سخت حوصله  
فیض باید تفاوت زیادت  
و لوق نسبت باید که مرغ بود  
حضرت و لقی نه همین ماجر  
و لقی و حوصله پیدا کنید  
که چه نظر بفرمود این و لقی  
و رازل آنرا که در این و لقی  
همه و حوصله اینجا اثری میدید  
آنکه که این را بگذر حیرت است  
آورد الفاظ بزرگان پیش  
هر گاه نظر هم شود سرخ  
همچو عیای بطن برین رموز

با و فرستند ز خود با سب  
کمان هم عیب و نه حوصله است  
است فعلی بهر طو و صفات  
فاش به بینی اثر ذات را  
سر زنده از نزلت حوصله  
حوصله بشکست تفاوت است  
حوصله باید که موس بود  
سفته و ری سیکتم آزا ادا  
و ز پی این لقمه و بن و انید  
لیکست معنی نیندیر و لغیر  
چهره ز خون جگر افروختند  
بل جدار اینجا خبری میدید  
گر چه اثر در سیر عزت است  
بر اثر راستی قول خویش  
قفل طلسمات کشایم ز گنج  
پرده کشایم در روز کفوز

در طایقات

در نور بر شخص و به قدر او  
بیش و کم اینجا نیز توصیف است  
در دل هر فردی نور شید ذات  
گر اینجا کافی دل ذرات را  
فیض بقدر سخت حوصله  
فیض باید تفاوت زیادت  
و لوق نسبت باید که مرغ بود  
حضرت و لقی نه همین ماجر  
و لقی و حوصله پیدا کنید  
که چه نظر بفرمود این و لقی  
و رازل آنرا که در این و لقی  
همه و حوصله اینجا اثری میدید  
آنکه که این را بگذر حیرت است  
آورد الفاظ بزرگان پیش  
هر گاه نظر هم شود سرخ  
همچو عیای بطن برین رموز

در نور بر شخص و به قدر او  
بیش و کم اینجا نیز توصیف است  
در دل هر فردی نور شید ذات  
گر اینجا کافی دل ذرات را  
فیض بقدر سخت حوصله  
فیض باید تفاوت زیادت  
و لوق نسبت باید که مرغ بود  
حضرت و لقی نه همین ماجر  
و لقی و حوصله پیدا کنید  
که چه نظر بفرمود این و لقی  
و رازل آنرا که در این و لقی  
همه و حوصله اینجا اثری میدید  
آنکه که این را بگذر حیرت است  
آورد الفاظ بزرگان پیش  
هر گاه نظر هم شود سرخ  
همچو عیای بطن برین رموز





سه مانند در آسمان است اسپان و اشتران و مرکب دیگر را خط است این عمل در روز پنجشنبه بکار آید  
 سسی و ششم علم طوابع بیا که طوابع عبارت از نشانه تحمل و از اول ثور و از اول حوال سائل  
 از اول بیت جفر جامع که از این بیت اطلاع گویند که مشرق باشد پنج بیوت بعدیت و پنج بیوت  
 از این بیت مشرق به غیر گویند و اعمال آنها بد که می پستند اگر در طالع متخیر طوابع آید بکند اسپان پس  
 بدانکه فوت زحل در طالع سائل هر چند خواهد بود آنچه داده است و ضعیف است اگر زحل نحس است اما  
 در این محل بود مظهر فوت عمل بهیتمی آرد و اگر در طالع هم و زحل آید بد آنکه شری را حکم است که  
 قاضی افلاک است این طالع سعد است و اگر در طالع های ک ل آید نحس است اگر چه ک حرف  
 صواب است دارد و اگر در طالع هم ن س ع باشد سعد است نفی از سلطان زمان به بیند و اگر  
 طالع ف ص ق باشد با شتر ج دل کار می شود و مری از مردم که به هر طبع باشد شود و اگر  
 طالع ش ش ت ش خ آید کاری که دارد بسوی دوستی کشد که نحس است و اگر در طالع و ض  
 ط خ آید نیز نحس است و بقول ابن کثیر این است اعم سائل رابع اعم و منه تاندا از ان و از اعم  
 کند آنچه باقی ماند طالع است اما بقول ابن کثیر طالع است که اعلیٰ می حل باشد و ک حرف  
 و جوزا ح ه سرطان ه د سنبله ک ت ر ط میزان ج ض ز ط و عقرب و ف و قوس  
 خ ع جدی ک ش ث دلو و حوت ه راسم که این باشد طالع اعتبار کنند اما طالع و ک و ک و ک  
 آوردن بسیار خوب است که تمامی تحلیق از ان معلوم توان کرد سسی و ششم علم حروف ظهور و انکه  
 زبر حروف سر و دست که ظهور حروف عبارت از ذات حروف باشد که از به باشد و در کتاب بینا  
 حروف نه در تحریر است و نه در تقریر آید چنانچه ان الذین امنوا پس پنج حروف مع بینا جمع حروف  
 در تقریر و تحریر نیست هر گاه حروف فوراً نخواهند بینات و تقریر بیانی آید چنانچه در تقریر ظاهر  
 است پس زبر ظهور و دست که در تحریر بینات نمی آید و نه در طالع بینات آید و تقریر حروف عبارت  
 از زبر است چنانچه اهل تکسیر اهل محاسبه و اعداد و حروف اعداد و زبر می مانند و اعداد و بینات را  
 بطون گویند چنانچه در لفظ ان شاء الله جل و علاه علم حروف و اولی است و حقیر جانیه است که در بعضی است

رساله جفر  
 سسی و ششم علم

سسی و ششم علم

سسی و ششم علم







فصل نود و شش یا دودهمی سخن	یک سبق از دودهمی سخن
تا سبق بی غلط آید بکار	از رنج دلها بزداید اغیار

توصیف طالعیان

ایک تامل سبق غوغا هست	جان ترا شوق سخن دانی است
چونکه دولت اسرارین باج است	دو بیت از کتاب غفران برآست
کسوت که از سر خود دور کن	فرق سرت با بجز از نور کن
جامه آهنگی بکن از روی تن	در سحره نور پوشان بدن
روی این مدرسه را از کن	دیگر ده دل را با صفای کن
وجه توجه بحق آوردی	بر دل مجروح بند عرصی
گوش دلت اسخن ز کشتای	بر دل خود بکن کنین در کشتای
هوش کن دار که گویم سبق	بهر تو زین علم توفیق حق

توصیف

چون که از نظر خاص و عام	زیر طلسم هست نهفته مدام
چون ز نظر با همه نهفته است	در دلش هر کس نهفته است
بسکه فی آرزو سه طالعیان	تا هم خوشش زفته لسان برسان
خلق بیسی مانده میان طلسم	نزد بهر ده به نشان طلسم
کج اگر حسیست بگویم عیان	پس کج نه وصف فلاش بیان

فصل نود و شش یا دودهمی سخن  
تا سبق بی غلط آید بکار  
از رنج دلها بزداید اغیار  
یک سبق از دودهمی سخن  
تا سبق بی غلط آید بکار  
از رنج دلها بزداید اغیار

توصیف طالعیان  
ایک تامل سبق غوغا هست  
چونکه دولت اسرارین باج است  
کسوت که از سر خود دور کن  
جامه آهنگی بکن از روی تن  
روی این مدرسه را از کن  
وجه توجه بحق آوردی  
گوش دلت اسخن ز کشتای  
هوش کن دار که گویم سبق  
جان ترا شوق سخن دانی است  
دو بیت از کتاب غفران برآست  
فرق سرت با بجز از نور کن  
در سحره نور پوشان بدن  
دیگر ده دل را با صفای کن  
بر دل مجروح بند عرصی  
بر دل خود بکن کنین در کشتای  
بهر تو زین علم توفیق حق

توصیف  
چون که از نظر خاص و عام  
چون ز نظر با همه نهفته است  
بسکه فی آرزو سه طالعیان  
خلق بیسی مانده میان طلسم  
کج اگر حسیست بگویم عیان  
زیر طلسم هست نهفته مدام  
در دلش هر کس نهفته است  
تا هم خوشش زفته لسان برسان  
نزد بهر ده به نشان طلسم  
پس کج نه وصف فلاش بیان

توصیف  
چون که از نظر خاص و عام  
چون ز نظر با همه نهفته است  
بسکه فی آرزو سه طالعیان  
خلق بیسی مانده میان طلسم  
کج اگر حسیست بگویم عیان  
زیر طلسم هست نهفته مدام  
در دلش هر کس نهفته است  
تا هم خوشش زفته لسان برسان  
نزد بهر ده به نشان طلسم  
پس کج نه وصف فلاش بیان





اینست تقدیر اگر سخته طالب هر شخص که موجود است طالب طالب چه طلب او صاحب این مرد و چو صادق بود آن کنی فکر که این شغل خاص هر چه تو بینی بودش و در صد بلکه بهر کار و بهر دغا خاصه و راسا که بهر طاعتی حرفش تنی که در اینها بود راست چون رفت طالب بهر کار صاحب طالب بودش بر خیر نیست چون این ضابطه و حال بن که بهین پس کنه اینجا سخن نو که گشت هم لازم این علوم	یک سبب دوستی و دوستی صاحب این کو که بهر دو است دوست بود حال بود پس کو طالب طلب او موافق بود بین المرین و به این خواص طالعی و صاحبی از نیک و بد طالع و وقتیش بیاید بکار جلوه اسمی بودش طاعتی راست بران طالع بها بود صاحب این چه و کشتاید شکرت ساعت خاص بهر میل و شمار مخفی و پوشیده براب حال نرا که بود لازم کتمان فن خاصیتی چند فلک نجوم
---	---

مهر قوت

قوت طبعی پس حکم است که بنامی آفرینش آدمی با مهر قوت است و هر  
قوتی که از این قوت اول قوت طبعی و قوت سبب است و دوم قوت

اینست تقدیر اگر سخته  
طالب هر شخص که موجود است  
طالب طالب چه طلب او  
صاحب این مرد و چو صادق بود  
آن کنی فکر که این شغل خاص  
هر چه تو بینی بودش و در صد  
بلکه بهر کار و بهر دغا  
خاصه و راسا که بهر طاعتی  
حرفش تنی که در اینها بود  
راست چون رفت طالب بهر کار  
صاحب طالب بودش بر خیر  
نیست چون این ضابطه و حال  
بن که بهین پس کنه اینجا سخن  
نو که گشت هم لازم این علوم

اینست تقدیر اگر سخته  
طالب هر شخص که موجود است  
طالب طالب چه طلب او  
صاحب این مرد و چو صادق بود  
آن کنی فکر که این شغل خاص  
هر چه تو بینی بودش و در صد  
بلکه بهر کار و بهر دغا  
خاصه و راسا که بهر طاعتی  
حرفش تنی که در اینها بود  
راست چون رفت طالب بهر کار  
صاحب طالب بودش بر خیر  
نیست چون این ضابطه و حال  
بن که بهین پس کنه اینجا سخن  
نو که گشت هم لازم این علوم

اینست تقدیر اگر سخته  
طالب هر شخص که موجود است  
طالب طالب چه طلب او  
صاحب این مرد و چو صادق بود  
آن کنی فکر که این شغل خاص  
هر چه تو بینی بودش و در صد  
بلکه بهر کار و بهر دغا  
خاصه و راسا که بهر طاعتی  
حرفش تنی که در اینها بود  
راست چون رفت طالب بهر کار  
صاحب طالب بودش بر خیر  
نیست چون این ضابطه و حال  
بن که بهین پس کنه اینجا سخن  
نو که گشت هم لازم این علوم

است



بشکر است فخر خرم حاسه است و تربیت کنند آن فرست بر شاگردان  
صل و جموع اینها در تربیت بیند آدمی با مردم و حکم از دولتی است

سپین

گوش که باینده آواز باست  
 چونکه صد آتش بر سوزن  
 هست و پیش از یکبار خست  
 آسمان و روحانیت او بود  
 یعنی که آتش باضافت بخوان  
 هست حرر شین باهر که  
 باهر در روحانیت دیده است  
 اوست در انجم ملک تاج و  
 حالت سین که در جبین دوا  
 هست میز چو تقدیر دوست  
 شانه روحانیت و آن بیکار  
 زانکه باقوای زبان و زبان  
 تلخ و شیرین در شمع بجام  
 تیز که باشد صفع دواگر

واسطه کجایش ارجحه مو است  
او بکند فرق و تمیز صدا  
از دراز و زحل و مشتری  
تا جوهرش ساز که نیکو بود  
ساز جعفرش نصیافت بخون  
پرتو خشنده خورشید و ماه  
اصل گرش هست پسندیده است  
ساز جوهرش که بینی اثر  
بوی بد و نیک کشد چون هوا  
زهره و مریخ مریخی او است  
پس سکن ازا بل و را تا جدار  
فرق کند هر هفته را زبان  
او مزه شش را بکشد با طعم  
تربیت او بکند با قهر

[illegible]











لوح پنجم				لوح اول			
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
لوح ششم				لوح دوم			
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
لوح هفتم				لوح سیوم			
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
لوح هشتم				لوح چهارم			
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع
ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ل ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع	ع ع ع

لوح سینه و پنجم				لوح ششم			
م ع ع ع	م ع ع ی	م ع ع ی	م ع ع م	ی ع ع ع	ی ع ع ل	ی ع ع ع	ی ع ع م
م ع ل ع	م ع ل ل	م ع ل ی	م ع ل م	ی ع ل ع	ی ع ل ل	ی ع ل ی	ی ع ل م
م ع ی م	م ع ی ع	م ع ی ی	م ع ی م	ی ع ی ع	ی ع ی ل	ی ع ی ی	ی ع ی م
م ل م ع	م ل م ی	م ل م ی	م ل م م	ی ع م ع	ی ع م ل	ی ع م ی	ی ع م م
لوح چهارم				لوح دوم			
م ل ع ع	م ل ع ل	م ل ع ی	م ل ع م	ی ل ع ع	ی ل ع ل	ی ل ع ی	ی ل ع م
م ل ل ع	م ل ل ل	م ل ل ی	م ل ل م	ی ل ل ع	ی ل ل ل	ی ل ل ی	ی ل ل م
م ل ی ع	م ل ی ل	م ل ی ی	م ل ی م	ی ل ی ع	ی ل ی ل	ی ل ی ی	ی ل ی م
م ل م ع	م ل م ل	م ل م ی	م ل م م	ی ل م ع	ی ل م ل	ی ل م ی	ی ل م م
لوح یازدهم				لوح یازدهم			
م ی ع ع	م ی ع ل	م ی ع ی	م ی ع م	ی ی ع ع	ی ی ع ل	ی ی ع ی	ی ی ع م
م ی ل ع	م ی ل ل	م ی ل ی	م ی ل م	ی ی ل ع	ی ی ل ل	ی ی ل ی	ی ی ل م
م ی ی ع	م ی ی ل	م ی ی ی	م ی ی م	ی ی ی ع	ی ی ی ل	ی ی ی ی	ی ی ی م
م م ع ع	م م ع ل	م م ع ی	م م ع م	ی ی م ع	ی ی م ل	ی ی م ی	ی ی م م
لوح شانزدهم				لوح دوازدهم			
م م ع ع	م م ع ل	م م ع ی	م م ع م	ی م ع ع	ی م ع ل	ی م ع ی	ی م ع م
م م ل ع	م م ل ل	م م ل ی	م م ل م	ی م ل ع	ی م ل ل	ی م ل ی	ی م ل م
م م ی ع	م م ی ل	م م ی ی	م م ی م	ی م ی ع	ی م ی ل	ی م ی ی	ی م ی م
م م م ع	م م م ل	م م م ی	م م م م	ی م م ع	ی م م ل	ی م م ی	ی م م م



صفت اولی صاف و نازک است  
که شادان و روشن است  
و در او لطافت و نرمی است  
و در او بوی گلستان است  
و در او طعم شیرین است  
و در او رنگ سفید است  
و در او عطر خوش است  
و در او مزه لذیذ است  
و در او قوام پاک است  
و در او ظاهر جلال است





**THIS EBOOK IS DOWNLOADED FROM  
SHAAHISHAYARI.COM**

**LARGEST COLLECTION OF URDU  
SHERS, GHAZALS, NAZMS AND EBOOKS.**

چون دلش اگر بود از طهر ستم چشمش دلش چون که لعل و اند سے بودش از گنجه مادی گوشش کن اکنون سخن ازین بگو	رو به سبھی بر دانه قوسم کنج بوی را نه اوجب کند باشد از انطاف الهی غنی از قبل قول بزرگان عصر
---	--

سبقت

صاحب کتاب عجاایب الاسرار و هر سدیوم ان کتاب مذکور چنین بیان میکند  
از قول حضرت امام حقین طایف پیغمبر بن محمد الصادق علیه السلام که در دعوت  
اسمائی الهی فرمود که گاهی یک اسم از اسمای پیل گانه یا غیر آن باشد که  
خواهت کنی در حرف مکرر و غیر مکرر آن را منظور دارند و میل و شدت سکون  
و تقاطع آنرا بحساب عدد و مجموع را به نسبت که مذکور می شود بنمایند که غیر مستحکم  
است و در حرف مکرر و غیر مکرر مجموع را به نسبت انصاف پاییزه اند و در حرف  
غیر مکرر به نسبت زکوة و میل معین به نسبت و در حرف محاکمه اول اسم سبقت  
لا اله الا انت یارب کل شیئی و وارثه و از قره و را حمد اسمای چهل گانه  
یا غیر آن به نسبت و در رد و حرکات و شدت و سکون و کتبونی به نسبت  
بدل و به نسبت نخست مجموع هر حرف و سکون و حرکت و شدت و نقطه بعد  
هر یک ازین هزار نوبت بگویند یعنی مجموع به نسبت دعوت بعد هر حرف هزار نوبت

پیمین

بانی این کتاب عجاایب الاسرار و هر سدیوم ان کتاب مذکور چنین بیان میکند  
از قول حضرت امام حقین طایف پیغمبر بن محمد الصادق علیه السلام که در دعوت  
اسمائی الهی فرمود که گاهی یک اسم از اسمای پیل گانه یا غیر آن باشد که  
خواهت کنی در حرف مکرر و غیر مکرر آن را منظور دارند و میل و شدت سکون  
و تقاطع آنرا بحساب عدد و مجموع را به نسبت که مذکور می شود بنمایند که غیر مستحکم  
است و در حرف مکرر و غیر مکرر مجموع را به نسبت انصاف پاییزه اند و در حرف  
غیر مکرر به نسبت زکوة و میل معین به نسبت و در حرف محاکمه اول اسم سبقت  
لا اله الا انت یارب کل شیئی و وارثه و از قره و را حمد اسمای چهل گانه  
یا غیر آن به نسبت و در رد و حرکات و شدت و سکون و کتبونی به نسبت  
بدل و به نسبت نخست مجموع هر حرف و سکون و حرکت و شدت و نقطه بعد  
هر یک ازین هزار نوبت بگویند یعنی مجموع به نسبت دعوت بعد هر حرف هزار نوبت







طول هر قدری که حروف کشف کنند تشریح شود و استخراج نماید ترنم و نسل شمال آن پادمان در شمال  
اعمال تمام نموده میشود و این طرز استاخرین بواسطه سولت اختیار کرده اند از اصل جعفر نیست لیکن در  
اعمال اموال و احکام درست دارد چهل و چهار علم حروف مسود و بیست و هفت علمه الطبیعی است اگر عالم  
بیت حروف مختلف الطبیعی جمع آیند مسائل را مطابق کپیشانی باشد کشتی باب مختلف و باویناک  
آب طفا و آتش کندی و پراکنده خاک نماید هر جا که در طالع بیت حروف آتش و آبی جمع آیند اگر در  
آتش تقدیم دارد آب عمل تواند کرد اگر حروف آب تقدیم دارد آتش طفا کند همان نوع اگر حرف باد  
باشد خاک را برسم آورد و اگر خاک مقدم است نیز خاک را نزد می آرود این وضع اجزای هر یک را  
مسیات قش قش یا فوط شش است استخراج بیت این عمل بعد از طر ۴۸ است پنجاه  
طرح باقی ماند بیت شانصد عمل جعفر است چهل و چهار علم حروف علویه ناری اندودین هفت حرف  
فرق علویه بسیارست چنانچه هر طرح علوی و شش و دوازده این عمل علم حروف است که اقول  
اول تجزیم است که حروف علوی از جمیع حروف رمل اند که باب ج و باشد چهل و ششم علم  
و استحقاق حروف افضل است که بعضی حروف خاکی اندخ شع این دو حروف از جمیع حروف خاکی افضل  
و ظلمانی اند اگر در طالع بیت آیند عمل با ثقال امور باشد کند اخ غ غ یا گنگ غ غ غ غ  
این اشکال بیت سفلی اند و استخراج این بیت مختص است که اول بیت و جزو ۴ و جعفر ۴۸  
سطر ۲ و خانه ۴ است و دویم بیت و جزو ۴ و صفر ۴ و سطر ۲ و خانه ۴ و جعفر ۴۸  
جزو ۴ و صفر ۴ و سطر ۲ و خانه ۴ چهارم بیت جزو ۴ و صفر ۴ و سطر ۲ و خانه ۴  
بینه است و استخراج آن ۴۸ سطر که در هر یک از این عدد کم شود همان قدر بیت شانصد استخراج نماید  
چهل و ششم علم حروف فکریه بماند که علم حروف فکریه و نوع است از حروف غریز است و دنیا که  
حرف از بطون شاندا این عمل در بعضی امور درست می آید شخص آنچه تجربه کرده شده آن است که  
حروف محقق را تخلق کرد و چنانچه حقیقی است و تخلق آن میراث پس از سوال اول حروف  
محقق نویسد هر حرفی علاحد است بینه بعد از آن تخلق کنند تمام مطلب را بر آورده و بنظر حرف

علم حروف جعفر

علم حروف جعفر

علم حروف جعفر



علم حروف جعفر











و در آنکه پنجاد و در و در آنکه یکصد و پنجاه و در و خواندن اسم این  
نقطه است اول عدد چهار و ف سبعة لفظی دال معا جیم و او حاکمان  
و او هماد و صد و سی شده و سهای اند و افق عدد این الی یک یا و شود و  
و در بعد و کلمه خواب پنج حرف عدد چهل این حرف و و صد و نه و و و  
از سها و اند و افق این عدد و ش لایک آتم الا الیه است سی و هم عدد این که  
اول و دوم و سی و باشد یکتر از و شست می شود از اسما و اند و اسم یک  
لقم القریب یکی است پنج عدد و مجموع اول و دوم و سی و چهارم که و و  
و شاز و د باشد از اسما و اند و افق اسم این عدد

تسبین

دعوت یک قاعده لغز است	باز نمودم بر مور شکر
و اسعین دعوت بر قاعده	قطع نظر بایستش از فاکده
صبر کند همیشه که روحانیات	رخ بنمایند بوسه از جبات
عزادت آمدند ششان چوین شود	حالت خواننده و گگون شود
چهره اش آفریننده که و چنان	کز و جش به نما بر جهان
هر که کند در رخ او دیده باز	یا بد از آن حالت بخور و گار
بر نظر جانفش روی او شود	آئینه شانش مصفا شود
بر چهره او دیده مگو بد از آن	سازند ز نقش قصور و زاری

و در آنکه پنجاد و در و در آنکه یکصد و پنجاه و در و خواندن اسم این  
نقطه است اول عدد چهار و ف سبعة لفظی دال معا جیم و او حاکمان  
و او هماد و صد و سی شده و سهای اند و افق عدد این الی یک یا و شود و  
و در بعد و کلمه خواب پنج حرف عدد چهل این حرف و و صد و نه و و و  
از سها و اند و افق این عدد و ش لایک آتم الا الیه است سی و هم عدد این که  
اول و دوم و سی و باشد یکتر از و شست می شود از اسما و اند و اسم یک  
لقم القریب یکی است پنج عدد و مجموع اول و دوم و سی و چهارم که و و  
و شاز و د باشد از اسما و اند و افق اسم این عدد









سے برواز پیش : پنج نظم | یہ کار ہندو فنیق حق و اہم نام

پیش

بحث نکسیر کسیر نسیم شکر  
 فاطمه ایچی آرم بند کر  
 نسیم بجز ایچی ازین علوم  
 هر کس اگر بود از حال این  
 پنجه سوی ایچکیش محلی است  
 مجده این هر سه پنج صواب  
 پنجه بود سهل چهار ایچک است  
 یک دین سهل محاسبی است  
 نسیم بی کس که بود کفلم  
 صورت خطیش تواند نمود  
 صورت ارقام از اسباب و نیز  
 رقم این هست بسی در جهان  
 همه هم ازین رقم اگر گفت

سید

مردود اوجی تمام

صفتی میسر میانی و نکره امر و نکره امر و نکره امر

۱۹۹  
کافعی از طریقتی فاضل  
که در هر چه بود از طریقتی فاضل  
چون برون شد از طریقتی فاضل  
باز تو فاضل من چو فاضل  
فروغیست

کافعی از طریقتی فاضل  
که در هر چه بود از طریقتی فاضل  
چون برون شد از طریقتی فاضل  
باز تو فاضل من چو فاضل  
فروغیست

در قفس زبونم کجای  
 باز زبونم خانه و تن  
 چون در پیشگاهم آمد  
 در قفس زبونم کجای  
 باز زبونم خانه و تن  
 چون در پیشگاهم آمد

[illegible]

\_\_\_\_\_

نیاست نظر کن در داری برست  
خانه چایم که گفته است داری  
سطر و دوشم خانه عشر نگر  
تا بکشاید همه را چشم جان  
چیز در گشت ای نه باید اجل  
سطر و دوشم خانه زمین  
تا دوشمین خانه که دارد قمر  
رشته تعلیم برست تمام  
هست ز پنج کاشوش و پنج علم  
واحد و خفایت در اول زمین  
هست الف مقصد و شش و دو چای  
با که مهر خانه بود مکنف  
صغیر پنج دوشش ایچ عیا  
در همه خانه است بی نقص  
کلیدش مقصد و شش و دو چای

اسم احد چونکہ دین محمد است  
 ہشتم طریقت بہین و بیای  
 سہم بنی صفیران عشر  
 اسم دسے نیز نام عیان  
 صفیرا دس عشر اسم  
 صفیرا دس چونکاری بہین  
 سترہ دود و گروہ شش  
 داو طر از توح (این چند نام  
 مرید بہ صفیرا زین در رقم  
 ایک بہر خواندہ صفیرا ست این  
 صفیرا نیش زر و سقر  
 صفیرا تائست بجای الف  
 پس کہ بہین نیا نیز قرار  
 ایک بہر صفیرا خسوف صد  
 اجہر این حرف بود و در شمار

جامع وفاق حسینیان شہر است

اکتیکس و لست در اهر است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

و اگر طلب درست همان اتقا نماید و در عبارت حروف مکرر را اگر تقارین حصول طلب نقطه  
 بیند نقاط نماید و این طریق بسیار آسان است و مستحقه بحرف فکریه این عمل است  
 چنانچه در علم حروف همانیه بدانکه حروف رحمانی حروف نقطه قرائی است اگر طالع آیه  
 شریف و سعادت دارد و حروف غیر مکرر این است ال رک همی ع ص ط س ح م  
 ن اگر طالع ال رک آید حروف نورانی اند و سعادت شرف دارند و اگر طالع ال رک  
 آید نیز همچنان است و اگر رک همی آید سعادت اما در حصول مطلب نادر و نامل است و اگر  
 در طالع همی ع ص آید سعادت اما در حصول مطلب یازده روز توقف است و اگر همی ع  
 ص و یک روز در حصول جمال است اگر ع ص ط س آید شرف سعادت است و نیز مراد باشد  
 حسب الطالع اصل است و اگر ص ط س هم آید نیز کسب سعادت حصول را و حسب الطالع و اگر  
 ط س م هم آید سعادت اما بعد از ۱۶ روز در اصل آید و اگر س م ق ن آید سعادت طلب  
 بتر و بسیار حصول از بعد از ۵۵ روز میشود و بعضی اهل علم حروف نورانی را همانی گفته اند  
 اما آنچه حروف و در بینة نواطق ندارد حروف نورانی اند چنانچه علم حروف لطیف بدانکه حروف  
 حروف نواطق را گویند که سه نقطه و دو نقطه دارند مثل ش ق ی ای خ و ف ضیق اند اگر  
 و طالع بیت آید تنگی و دوشخت و عزولی در امور و طلب یابند و بخوف درخوست و اتقوی اند  
 و چنانچه علم حروف تریج تریج آنست که عدد آن تصفیه و ربعیه و چهار تریج باشد مثل ۱۶  
 نصف در ربع هم نصف نصفه ۴ اما در علم جفر بیت طالع ۴۴ خانه که دارد آنرا تریج حروف  
 مثل ۱۶ بیت تعلیم است بیت اول طالع الهی است بیت ۴ گذارشته است پس  
 بیت ۴ را گذارشته بیت ۴ را تریج نامند و بیت ۴ را تکلیف گویند و بیت ۴ را گذارشته بیت ۴  
 معاف بگویند و بیت ۴ را گذارشته بیت ۴ را تخمائی تکلیف گویند و بیت ۴ را تریج تخمائی گویند و بیت ۴  
 تسلیم فانی نامند و اگر بیت تکلیف که در نظر دوشی اگر یکد گیر به ۵ خانه ۹ خانه باشد این نوع  
 است و حصول طلب است این تریج الهی است و علم جفر است که از بیت طالع ۴۴ بیت ستانده و همین نوع

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم





موجب اعداء و بپاینج خود  
نام عدد کس بنید بر یک  
یک چو در اظهار رکب نشود  
خرد و چون برگردن زبان  
اسم عدد چون زود پیدا شود  
نام و آید زود یک در حساب  
رسم عدد با همین انتظام  
نم نشود جزو عدد با یک  
کثرت اعدا و نیز اسان نهرا  
هر عددی نسبت چهارست  
از مرتب چو دیده کنی  
لازم و لابد یک آید فری  
باز هر عقد اگر در بیان  
رو تغییر نهد آن عقد با  
بین که چو یک را نهند و نهد  
ست همین یک زود غلبا  
گر حقیقت یکشای نظر

غیر کی نیست میان در عدد  
نیست درین قول صحیح  
سید اعداد و قهر شود  
اسم عدد گرد و از بنیایان  
مفصل صحیح اعداد و هویدا شود  
از سیک آید بر پنج صواب  
از سب یک به پیر و نظام  
نام و نشان نبود پیش  
جمله نکر از یک آید بکار  
نام و نشانی از خواست است  
هر عددی را اگر می گفتم  
نسبت خاصی شود از وی پدید  
جمله یک را بنیایان  
نسبت هر عدد نماید بکار  
ظاهر و پنهان چه نتیجه  
نصف و ثلث سه و ربع  
زین همه یک نبود جمله

[illegible]





مضامین آنرا کرده هزار و دویست و هشتاد و نه است  
 برای و هزار و دویست و هشتاد و نه است

بیان و قی

فصل اول در دعوت اسماء است	جمعه در دعوت اسماء است
شرح و تشریح هر کس نیست	در بیان گفتن و گفتن نیست
صاف ولی باید در ایام است	تا بتوان که در صفت را صریح
باب صفای هر کس نیست	هر شکسته تا ملایم را نیست
باید این شرح و تشریح	بر طرق صدق و صفت مستقیم
تا بتوان حرف از این پیش گفت	گوش دی آن نیز تواند شنید
که چه نه بر نه قصه و سرشت	لیک با اندازه هر صورت حرف
حالت این پیش گویم روز	باز روم بر سرش گنوز

زبده مختصری در بابیه سی

خاتمه را بست سبب تمام	ضابطه نه است سبب تمام
باب کبریت نخستین سبک	باز صغیر است و در متصل
باب کبریت الف با و تا	تا بحمد لام الف و حرف یا
باب بعین از الف با و جیم	تا فرست ختم شود مستقیم
باب سیم نیست در و متصل	ز آن پیش نام شده متصل

فصل اول در دعوت اسماء است  
 شرح و تشریح هر کس نیست  
 صاف ولی باید در ایام است  
 باب صفای هر کس نیست  
 باید این شرح و تشریح  
 تا بتوان حرف از این پیش گفت  
 که چه نه بر نه قصه و سرشت  
 حالت این پیش گویم روز  
 خاتمه را بست سبب تمام  
 باب کبریت نخستین سبک  
 باب کبریت الف با و تا  
 باب بعین از الف با و جیم  
 باب سیم نیست در و متصل  
 فصل اول در دعوت اسماء است  
 شرح و تشریح هر کس نیست  
 صاف ولی باید در ایام است  
 باب صفای هر کس نیست  
 باید این شرح و تشریح  
 تا بتوان حرف از این پیش گفت  
 که چه نه بر نه قصه و سرشت  
 حالت این پیش گویم روز  
 خاتمه را بست سبب تمام  
 باب کبریت نخستین سبک  
 باب کبریت الف با و تا  
 باب بعین از الف با و جیم  
 باب سیم نیست در و متصل



















۲۰۱  
فردا که برونش می‌شود  
در آن روز که از این روز  
قطعه‌ای از این روز  
و این روز که از این روز

پرتو هستی چو شعله جلوه گر  
 هست از هست برآورد دم  
 هست جهان در نظر اعتبار  
 هستی عالم که نمود و محال  
 نیست به تحقیق وجودش مدام  
 آنچه نمودست نماید حق است  
 اسی که به وجودیت متهم  
 هستی فانی ز تو معلوم نیست  
 ای که ترا داده نمود وجود  
 ماه تو در دائره اعتبار  
 جلوه اگر نمود کارگر  
 هستی هم چو که وجودش نیست  
 آنچه بنا بر اثر تو راوست

عالم از ان جلوه شده معتبر  
گشته پدیدار و جو از عدم  
معتبر هستی پر و درگاه  
هست ز فیض کرم و احوال  
بل بحجاب نیست نمودن تمام  
غیر حق بنیاعدم مطلق است  
نیست ز نور هستی الا عدم  
جز عدمیت ز نور نمودن نیست  
از اثر فیض و لے در شهود  
معتبر بر کم از کم کردگار  
هستی شیا نبود معتبر  
بر اثر پهل نمودن ایشان نیست  
هم اثر اوست که نظر خود او

[illegible]





این دو بیت در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است

یافت توان کرد و جو طلب اگر سکه مالک آن شو بکام گوهر کمان ملکی شد عیان باز نمایم که طریش بجاست و جیبیل از حد و غیر حد صد عدد و چهار بود برقرار پس عشرت است شایسته اوست این صد و یک شکل و بر یک بود باز طلب ز همه عالم کیست چو دنیای سخن از ده گوشت پس نو در پنج پیرین تقسیم بدید که صحت بر اینست یک بنمیش نه و بگر حکیم سه بگر نه که نماید سخن حرف تالی ازین بین فی قصه قاف یکی و لام سه چارست عدد منعم و بدنه اعتبار	کمال دوران بکمال حسب هست درین رابطہ ستر کلام این هر از وصف کی شد بیان باز و حرف از دولت مدعا یک چو در فرست سه فار عدد یانه و حرفت و دور و چهار از دلش احاد زوی از قوف هست دوده کاف صد و یک بود از صد و یک حذف نمایم یک دوده و دونه نگردنه گوشت یانه زده نه طلب حرف میسم ده نه اگر هر دو بهم آرست از دوی مفوظ بین حادیم هست درین یک عدد و مکن یانه که عین ست سنی و طوط و جدا احاکت مدعاست چار چو از چار یک سه یکار
--	---

این دو بیت در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است  
 که هر که در این دو بیت  
 در حدیث آمده است

عوضه این شش طلبکار  
چهارهست و اندوه و غم است  
فهم نداشت اگر اندک  
بیانه که از سینه بسوزد  
تا بخاید بر خست او جیم  
بانه بود و در سینه و دل است  
دور و چارست ز روی خود  
بیانه و دود و دود است نام  
نورده از او طلبی زین حساب  
بیانه و دود و دود است و بکار  
بیانه با رقا و افشاگر ای  
خج بود نه و خج و سیک  
این عدد خاص چوب سینه جلی  
حاصلت این خج بود و دود  
سراسر با و ام همه در این کنوز  
خج و دود از گنج نشان میدید  
یکدوده میشود از وی جلی

اهل طلب کن ز تو ز من چو  
 چار چهل ساز گرت تو هم هست  
 باز جدا ساز این شش کیسه  
 یانه و گریختن ازین خواه باج  
 جلوه درین دایره مستقیم  
 پنج درین عدد و مراشت  
 چار و ده است از جمعیات عدد  
 نوزده است این چونیسی تمام  
 مجمل باسط نویسی صواب  
 تا دوت آگه اصل کار  
 تا یک یین مجملت آید بجای  
 مجمل قیوم بود پیش  
 راست بخوان نام غلط ولی  
 مجمل آدم بود قوم عدد  
 هست نهفته بطریق روز  
 راه بسار نهان میدم  
 دال به مجموعه اسم علی

۱۰۵  
 عرصه ای که پیش از این طلبکاران  
 چهارمین و دهم و نهم و دهم  
 فسخ شده است اگر اندک  
 یانه که از سینه بستر گزینان  
 تا نماند بر پشت او و جیم  
 با سبب بود و در سبب و طاعت  
 و در و چهار است ز روی خود  
 یانه و دوه و سز و دوه است نام  
 نوزده از دوا طلبی ازین حساب  
 یانه و دوه نوزده و آور بکار  
 یانه با رقعات انصاف اگر ای  
 پنج بود نه و پنج و سیکه  
 این عدد خاص و چوب سینه جلی  
 حاصل است این پنج بود در صد  
 سرباب و ام همه و این کنوز  
 پنج و نه از گنج نشان میدهد  
 یکصد و ده میشود از وی بجای  
 آن طلبکاران زود این حساب  
 چهار اصل سازت نعم است  
 بازده سازین شش یک  
 یانه و گزینش ازین خواه باج  
 جلوه و دین دار که مستقیم  
 پنج و دین عدد و چهار شست  
 چاره است از جماعت عدد  
 نوزده و ستاین چو نویسی تمام  
 مجلس با سطر نویسی صواب  
 تا و دت آگه اصل کار  
 تا که این مجلس آید بجای  
 مجلس قیوم بود بیست  
 راست بخوان نام غلغولی  
 مجلس آدم مهر قوم عدد  
 هست شصت و بطریق روز  
 راه باب و رنمان میدهد  
 وال به مجموعه اسم







جمع به چجاه و یک آید رقم

مجل آن کو رم اندر رقم

اعداد بسیار از قرار تمام حروف آتشی و نقاط آن حروف است  
و اگر نگار بر طبق همین عدد بوده باشد متضمن خوانا است

تعیین

جمله حروفات بود کاف طے

بسم الله الرحمن الرحيم

نوکر اسامی خدا و را

بنده چون نامش زبان آورد

هر چه از آن بنده شود زبان

من که درین راه جرس میزنم

بهر گسایت که از آن سادو

انیت دوا می دل آن نیکو

باشد ازین فکر شود مستغنی

هست امیدم که بچ صواب

کام دلش حاصل ازین گفته باد

این قرنی چند که آر استم

نقطه آن جمله بود کاف طے

بسم الله الرحمن الرحيم

نوکر اسامی خدا و را

بنده چون نامش زبان آورد

هر چه از آن بنده شود زبان

من که درین راه جرس میزنم

بهر گسایت که از آن سادو

انیت دوا می دل آن نیکو

باشد ازین فکر شود مستغنی

هست امیدم که بچ صواب

کام دلش حاصل ازین گفته باد

این قرنی چند که آر استم

نقطه آن جمله بود کاف طے  
بسم الله الرحمن الرحيم  
نوکر اسامی خدا و را  
بنده چون نامش زبان آورد  
هر چه از آن بنده شود زبان  
من که درین راه جرس میزنم  
بهر گسایت که از آن سادو  
انیت دوا می دل آن نیکو  
باشد ازین فکر شود مستغنی  
هست امیدم که بچ صواب  
کام دلش حاصل ازین گفته باد  
این قرنی چند که آر استم

نقطه آن جمله بود کاف طے  
بسم الله الرحمن الرحيم  
نوکر اسامی خدا و را  
بنده چون نامش زبان آورد  
هر چه از آن بنده شود زبان  
من که درین راه جرس میزنم  
بهر گسایت که از آن سادو  
انیت دوا می دل آن نیکو  
باشد ازین فکر شود مستغنی  
هست امیدم که بچ صواب  
کام دلش حاصل ازین گفته باد  
این قرنی چند که آر استم

نقطه آن جمله بود کاف طے  
بسم الله الرحمن الرحيم  
نوکر اسامی خدا و را  
بنده چون نامش زبان آورد  
هر چه از آن بنده شود زبان  
من که درین راه جرس میزنم  
بهر گسایت که از آن سادو  
انیت دوا می دل آن نیکو  
باشد ازین فکر شود مستغنی  
هست امیدم که بچ صواب  
کام دلش حاصل ازین گفته باد  
این قرنی چند که آر استم

باشد از افراز دل پر تو می  
 چشم دولت را کشاید نور  
 تان شود نور بدل متصل  
 حجت عقلی بدلائل محواه  
 هر چه خدا گفت و همیشه باند  
 جمله بصدق دل و اخلاص جان  
 تا اثر آن دهرت فیض نور  
 وارد از افروز سبب فائده  
 سر سری این را نتوان ساگر  
 ناشوی آگاه ازین صوفی از  
 ناعده نیست انصاف بے دگر  
 دوز خود بودن و کار او نیست  
 بنده صفت باش کرد و دان  
 از مدد پر تو نام علی  
 هست عیان پر تو خوشید و است  
 ز تو کم نام چه دارد وجود  
 هر چه بدین پرده سر مطلق است

بر دل و جان تو رساند صوفی  
نور و است جلوه نماید ز طور  
و ان شود برین جان چشم دل  
کافی همه در شرح بود سدا راه  
مجموعه شرح جهان بر تو خواند  
بشنو و پیوسته عمل کن بران  
و در نور سدر بر تو نور حضور  
سخت حسابی بر تو اگر من قاصد  
پرده رازش نتوان باز کرد  
پرده رازش نتوان کرد ساز  
بایدش این شرح کتابی فکر  
راست که از ادگی اکتا گوشت  
صاف کنی از کد آب و گل  
صغیر مقصود نماید حیل  
در دل و ذات بود به صفات  
هر تو باین مهر بود در نمود  
جلوه اسما و صفات حق است

باشد از افراز دل پر نبوی  
 چشم دولت را کشید بنور  
 نامه شود نور بدل متصل  
 حجت عقلی بر لایق محواه  
 هر چه خدا گفت و پیر سر ساند  
 جمله بصدق دل و اخلاص جان  
 تا اثر آن و هدایت فیض نور  
 دارد از افراز سبب فائده  
 سر سری این را نتوان ساز کرد  
 تا شوی آگاه ازین صفت راز  
 قاعده نیست انصاف بے دگر  
 روز خود بودن و کار گویست  
 بنده صفت باش که در آن دل  
 ز مرد پر تو نام علی  
 ست عیان پر تو نشیند  
 رو که نام چه دارد وجود  
 چه درین پرده مطلق است

بر دل جهان تو ساند صوی  
 نور دولت جلوه نماید و طور  
 و انشود رخ جان چشم دل  
 کافی همه در شرع بود سدره  
 مجتهد شرع همان پر تو خواند  
 بشود پیوسته عمل کن بران  
 در نور سدر پر تو نور حضور  
 هست حساب بے دگر این قاعده  
 پرده رازش نتوان باز کرد  
 پرده رازش نتوان کرد ساز  
 بایدش این شرح کتاب بے دگر  
 راست که از او گوی گفت گویست  
 صاف کنی از کرب و مکل  
 صفی مقصود نماید حیل  
 در دل ذرات بود صفت  
 پر تو این مهر بود در نمود  
 جلوه اسماء و صفات حق است





حرف زلفظ شده اندر نمود  
فتح الف گاه ملفظ افعال  
همزه که در الفظ فتوحش بهیات  
صوت که در سویی مخایع نهد  
او او که در جمعیت او با بود  
گرز مخایع شعری اسم هو  
و در حقیقت نگری از نفس  
ماطقة نفس که در هر زمان  
در طلب نور تمام جیس روح  
در حرکت منبسط و منقبض  
چون رود از دل بل آرد جبع  
دارد او چون بنهد و مثال  
صورتش این یعنی شیز از دم زدن  
مستقیم از گوش گمارد برین  
فرا رود این نفس و دم بدم  
نفس نفس ذکر کند فی زبان  
بیشتر از نیک و بد خویشیدن

و اندر این سنه اهل شود  
همزه مفتوحه بود بر کمال  
گر تو الف همزه بگوی رواست  
با دیه آیات مخارج و هم  
هو شود از پیش و پس با بود  
ز اول و آخر نبود است رو  
فکر و خیال همی دمای مستطیر  
بر سر اخلاک رو و هوش عیان  
مقتضیس از فیض نماید خرج  
سیر کند مرتفع و متخضض  
در روش و در وصف شد شوق  
یا بد از ان دائره های خیال  
هو بود و با بو و اندر بدن  
بیشتر و این دم زدن و زمین  
با بود و هونه ازین پیش و کم  
یک نفس کش کند ترک آن  
هیچ نیاید غیر از جان و تن

نفسی که در این سنه اهل شود  
همزه مفتوحه بود بر کمال  
گر تو الف همزه بگوی رواست  
با دیه آیات مخارج و هم  
هو شود از پیش و پس با بود  
ز اول و آخر نبود است رو  
فکر و خیال همی دمای مستطیر  
بر سر اخلاک رو و هوش عیان  
مقتضیس از فیض نماید خرج  
سیر کند مرتفع و متخضض  
در روش و در وصف شد شوق  
یا بد از ان دائره های خیال  
هو بود و با بو و اندر بدن  
بیشتر و این دم زدن و زمین  
با بود و هونه ازین پیش و کم  
یک نفس کش کند ترک آن  
هیچ نیاید غیر از جان و تن

و در الف و در تن  
نفسی که در این سنه اهل شود  
همزه مفتوحه بود بر کمال  
گر تو الف همزه بگوی رواست  
با دیه آیات مخارج و هم  
هو شود از پیش و پس با بود  
ز اول و آخر نبود است رو  
فکر و خیال همی دمای مستطیر  
بر سر اخلاک رو و هوش عیان  
مقتضیس از فیض نماید خرج  
سیر کند مرتفع و متخضض  
در روش و در وصف شد شوق  
یا بد از ان دائره های خیال  
هو بود و با بو و اندر بدن  
بیشتر و این دم زدن و زمین  
با بود و هونه ازین پیش و کم  
یک نفس کش کند ترک آن  
هیچ نیاید غیر از جان و تن

و در الف و در تن  
نفسی که در این سنه اهل شود  
همزه مفتوحه بود بر کمال  
گر تو الف همزه بگوی رواست  
با دیه آیات مخارج و هم  
هو شود از پیش و پس با بود  
ز اول و آخر نبود است رو  
فکر و خیال همی دمای مستطیر  
بر سر اخلاک رو و هوش عیان  
مقتضیس از فیض نماید خرج  
سیر کند مرتفع و متخضض  
در روش و در وصف شد شوق  
یا بد از ان دائره های خیال  
هو بود و با بو و اندر بدن  
بیشتر و این دم زدن و زمین  
با بود و هونه ازین پیش و کم  
یک نفس کش کند ترک آن  
هیچ نیاید غیر از جان و تن

و در الف و در تن  
نفسی که در این سنه اهل شود  
همزه مفتوحه بود بر کمال  
گر تو الف همزه بگوی رواست  
با دیه آیات مخارج و هم  
هو شود از پیش و پس با بود  
ز اول و آخر نبود است رو  
فکر و خیال همی دمای مستطیر  
بر سر اخلاک رو و هوش عیان  
مقتضیس از فیض نماید خرج  
سیر کند مرتفع و متخضض  
در روش و در وصف شد شوق  
یا بد از ان دائره های خیال  
هو بود و با بو و اندر بدن  
بیشتر و این دم زدن و زمین  
با بود و هونه ازین پیش و کم  
یک نفس کش کند ترک آن  
هیچ نیاید غیر از جان و تن





بر که بود صاحب فهم و متین  
 مشتری از صفت بهر سکه کند  
 آنکه درین علم بود انتخاب  
 دانکه نه آنگاه بود وزیر روش  
 هیچ ازین رمز بنادان گوی  
 صحبت دانات غنیمت بود  
 چند ازین رمز و مقولات حرف  
 عمر سحران به که بگرفت را  
 بسم الله الرحمن الرحیم  
 مدحیله و معرفت این حروف  
 به که سخن را بر ستم به نشر  
 فکر مقامات شریعت کفر  
 معرفت فوات و صفات احد  
 فکر چه باشد که کند فهم آن  
 خیر عیاست و فسخ تازه کن

پا به ازین مجمل تفصیل نیز  
 دانه در رسم و از نظری کند  
 در نظرش حرف بود یک کس  
 یک مثل است در نظرش چشمش  
 پیروده با دوست گنگوی  
 فیض دل و مایه فرحت بود  
 حیف که شد عمر گرانمایه حرف  
 حرف شود تذکره غیر با  
 تازه حیثی است ز علم قدیم  
 نسابقه که دیم بیان از وقوف  
 خاک فکرم را به و اخم به نشر  
 کشف طریقت و حقیقت کفر  
 بر تر از انداز فکرم و خرد  
 عقل که باشد که در آن نشاند  
 زمره دعوت کمن تازه کن

تذکره

بنده را بایکد اسخودم ثنابت قدیر باشد در امر عبادت و تحقیق الاهی

مستفاد از کتب معتبره  
 حاصل از کتب معتبره  
 حاصل از کتب معتبره  
 حاصل از کتب معتبره

حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل

حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل

حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل

حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل

حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل  
 حکایت ازین مجمل تفصیل



فکر درین حال کن از خودی روزنه صدق و صفای تو کن باز دل اهل صفای خودی	باز کن روزنه های بر سر با همه آنگ و غایب کن بر دست از روزنه آرد صفای
پیشین	
جان غایت و برین دار و گیر پو که شود به دست و تاب سخن بر دلش از مهر رخ مصطفی گر نشان کرده حدیثی بیان این هم از دست که پس و نه آینه خاطرش از صاف نیست بر ده بیامو بنخ و جلی روی دل متصف او صافی است بر دلش این رنگ کبر بوده است در خور انداز خود گفته حرف مست نشاء هم ازین دست دار ازین رابط بے شک از نظر فارسیا نیست این	از شمع استعدی در زحیر مهر پیش بر ما ناز کن باز شود روزنه های صفای از بی پاک دل و پاک جان در طبعش بود روان و شیر و در دل از ره انصاف نیست از مدد برکت اسم شکر بر تر از اندیشه او صافی است صیقلیش مهر علی بوده است حاصل و توانا و مال کرده حرف با دل مردان خدا را بطل حاصل از آن آلت بے شک کوست و ازین دایره با صفین

باز کن روزنه های بر سر  
با همه آنگ و غایب کن  
بر دست از روزنه آرد صفای  
فکر درین حال کن از خودی  
روزنه صدق و صفای تو کن  
باز دل اهل صفای خودی

از شمع استعدی در زحیر  
مهر پیش بر ما ناز کن  
باز شود روزنه های صفای  
از بی پاک دل و پاک جان  
در طبعش بود روان و شیر  
و در دل از ره انصاف نیست  
از مدد برکت اسم شکر  
بر تر از اندیشه او صافی است  
صیقلیش مهر علی بوده است  
حاصل و توانا و مال کرده حرف  
با دل مردان خدا را بطل  
حاصل از آن آلت بے شک  
کوست و ازین دایره با صفین

فکر درین حال کن از خودی  
روزنه صدق و صفای تو کن  
باز دل اهل صفای خودی



۲۱۶  
عین خود را که نیست دور  
فغان جهان روزی  
نصف عالم است چرخان  
زبان تو از این زبان  
بدر آن من مودت برسان  
که در آن کوه و دشت  
کدام آن کوچه و خیابان  
که در آن کوه و دشت  
کدام آن کوچه و خیابان

در بر حرات شکسته بار  
چون بصفه جان شادانه است  
قرب فرا باین چو در این خبر  
جلوه جانان چو آرد ظهور  
پرتو جانان تو گو دو عیان  
حکم حدیثی رسول کریم  
اصل و دانش که مختلط است  
در دل خود جز دل اگر نیافت

چهره نمودار اکثر سبب افکار  
مخزن اسرار شود سینہ ات  
بانہ بیاسب ز نوافل اثر  
آیت دل شود شکل نور  
قرب نوافل بود فتن بیان  
چرا که نیندازد سرائید بزم  
دیو بر دایح مسلط نشد  
و سوسه و خاطر اور و نفاست

[illegible]

جسم از خواص افعال  
و سخن از وید مطابقت

[illegible]

با هر دوین عرصه و قوت و در دست  
 از آن دوین عرصه و قوت و در دست  
 است خلق از آن دوین عرصه و قوت و در دست  
 با هر دوین عرصه و قوت و در دست  
 از آن دوین عرصه و قوت و در دست  
 است خلق از آن دوین عرصه و قوت و در دست  
 با هر دوین عرصه و قوت و در دست  
 از آن دوین عرصه و قوت و در دست  
 است خلق از آن دوین عرصه و قوت و در دست

کے کہ نہ کیفیت عین وجود	ہست زبان تو ز گفت و شنود
-------------------------	--------------------------

[illegible]



فخا بود و طلب اصل خویش و دست چو با ماست بهر وطن	تا بهر وید و از دهن خویش از ره تحقیق بگویم سخن
جیف بود و جیف که می خورازو پیش نظر مانع آفتاب	ساخته باشم وطن و درازو بهستی ما آمده زره خطاب

تیسمین

ایک سوالات نمودی زمن بهر سوالات جواب تمام	حرف چهارم بشنودی زمن گفتمت از هر جبهتی انتظام
هر چه میگفتی تجار نهج شرع حرف دگر می کنم از تو بیان	باز نمودم همه از اصل و فرع باتو که باقی سخنم بر عیان

تیسمین

سخن ارباب تحقیق است که ماسوی اندر نسبت اعتبارات بهستی مطلق  
اندر و بغیر ذات حق تعالی موجودی تحقیق و وجود ندارد و موجودات را وجه که متوجه  
تجلیات است آن تجلی و نمود است از ان جهت است بهستی موصوم اند و از وجه  
که بعد نیست خود را در نمود و مالک اند و از یک کل شی با مالک و جزئیات این قول ما

تیسمین

و چه ما را چو خدا مالک است بهستی ما بهستی اند را	بهستی موصومی ما مالک است نیست بقا این دم کوتاه را
---	--

در این تو را طلبی که  
بهر سوالات جواب تمام  
هر چه میگفتی تجار نهج شرع  
حرف دگر می کنم از تو بیان  
ایک سوالات نمودی زمن  
بهر سوالات جواب تمام  
هر چه میگفتی تجار نهج شرع  
حرف دگر می کنم از تو بیان  
سخن ارباب تحقیق است که ماسوی اندر نسبت اعتبارات بهستی مطلق  
اندر و بغیر ذات حق تعالی موجودی تحقیق و وجود ندارد و موجودات را وجه که متوجه  
تجلیات است آن تجلی و نمود است از ان جهت است بهستی موصوم اند و از وجه  
که بعد نیست خود را در نمود و مالک اند و از یک کل شی با مالک و جزئیات این قول ما  
و چه ما را چو خدا مالک است  
بهستی ما بهستی اند را  
بهستی موصومی ما مالک است  
نیست بقا این دم کوتاه را

در این تو را طلبی که  
بهر سوالات جواب تمام  
هر چه میگفتی تجار نهج شرع  
حرف دگر می کنم از تو بیان  
ایک سوالات نمودی زمن  
بهر سوالات جواب تمام  
هر چه میگفتی تجار نهج شرع  
حرف دگر می کنم از تو بیان  
سخن ارباب تحقیق است که ماسوی اندر نسبت اعتبارات بهستی مطلق  
اندر و بغیر ذات حق تعالی موجودی تحقیق و وجود ندارد و موجودات را وجه که متوجه  
تجلیات است آن تجلی و نمود است از ان جهت است بهستی موصوم اند و از وجه  
که بعد نیست خود را در نمود و مالک اند و از یک کل شی با مالک و جزئیات این قول ما  
و چه ما را چو خدا مالک است  
بهستی ما بهستی اند را  
بهستی موصومی ما مالک است  
نیست بقا این دم کوتاه را



این که در دل است و در ظاهر نیست  
 این که در ظاهر است و در دل نیست  
 این که در دل و ظاهر است  
 این که در دل و ظاهر نیست

همتی از او سبب طلق طلب	سعی تو بنگاشتن از حق طلب
تا در رحمت برخت و باشی	حالت دل در تو مینماید شود
دل ز غم غیر رها نتر	هم ز غم و کس با نتر
خبر جواری دل از جان خبر	شعشع مهرت چه شود جلوه گر
چون ز پیش کحل بصیرت رسید	و دیده دل باز شود از زج
برق تجلج در خنده ز غیب	مهر دلت سر بر آرد ز جیب
و دیده دل را بطریق نمود	هست بسی حکم نفوذ و شهود

بصیرت

خورشید لعل را با جمیع فواید کائنات نظر توجه و عنایت است اما  
 هر یک حساب استعدا قیامت از آن تقدیر و صافی و کمالی محال است  
 از آنجا که فرموده اند: لا یحکم علی بعضهم من بعض

بصیرت

خدا بیاید تفاوت زدوست	خود را نگارست تفاوت زدوست
که حقیقت نظر آری شش	برج تفاوت نبود در شش
وزن لغت او جنس حرارت پیر	گرم شود لایب سرم و ناگر پیر
هر روز رفیق اندر و جد از حجر	بیشتر گرم شود از ان اثر
سنگ شود گرم ولیکن حیات	بیشتر از دوسه اثر آرد پیر

این که در دل است و در ظاهر نیست  
 این که در ظاهر است و در دل نیست  
 این که در دل و ظاهر است  
 این که در دل و ظاهر نیست

این که در دل است و در ظاهر نیست  
 این که در ظاهر است و در دل نیست  
 این که در دل و ظاهر است  
 این که در دل و ظاهر نیست



تغییر

راستی را می که برده بوده اند	گفته ایشان است که موهوم
راستی آور که شوی رسد گاه	راستی از تو ظفر از کردگار

پیدین

ای دل اگر هست ترا دیده باز	صنع بهین و طرح ساز
گر بود نور نظر فاش بین	نقش جهان صنعت فاش بین
ایاق اندیشه زجا بهمان	پر توجبه نماند مگر و بهمان
فکر کن کن که گران مهر	فاش نگردد زواق سپهر
ذره کجای رخ بنای به خلق	چهره کجا باز کشاید بخلق
ذره چو از مهر نماید مدام	مهر نماینده بود مستدام
ذره بی مهر نمودش نیست	جز عدم انمار وجودش نیست
روحش مهر وجودش مهر	پر تو اوردی نمودش مهر
یک نفس از خواب دو دیده بال	تا یکی این خواب در آرزو خیال
نیک نظر کن که جهان سر بهر	آمده از پر تو حق در نظر
و کر کن آغاز با داب فکر	تا برخت جلوه کند نور فکر
مد نظر بر اثر نور دار	مهر زهر ذره تو منظور دار
خوبش به بندار مکن در گرد	یک نفس از فکر خود آرا و شو
بیش نظر بریده پندار تو	سدره تست بر قنار تو

راستی را می که برده بوده اند  
راستی آور که شوی رسد گاه  
صنع بهین و طرح ساز  
نقش جهان صنعت فاش بین  
پر توجبه نماند مگر و بهمان  
فاش نگردد زواق سپهر  
چهره کجا باز کشاید بخلق  
مهر نماینده بود مستدام  
جز عدم انمار وجودش نیست  
پر تو اوردی نمودش مهر  
تا یکی این خواب در آرزو خیال  
آمده از پر تو حق در نظر  
تا برخت جلوه کند نور فکر  
مهر زهر ذره تو منظور دار  
یک نفس از فکر خود آرا و شو  
سدره تست بر قنار تو

در

<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>
<p>پس فطری بر دل خویش زبانی جلود دل را نگری و دوست بشنوی از نطق در دست خبر نطق دولت با تو گوید یار از تو پیر سسک کوبین گوشتن نطق تو بر سن کند آن آشکار سن ز تو یابیم خبر تو بتو ز آنچه میزد یادت ملک شود غیر خدا هیچ وجود پیش نیست</p>	<p>بو که تو این پرده پیش است چشم تو گریاز شود بر نودت پینه گرا گوش تو آید بر ز آنچه گذشته میوه و راز از دل خود هر چه پیری تو من گوش تو از دی شنود سر کا در خم این دایره تو بتو کلیچه در این دایره در نمود جمله نمودیش که بود پیش نیست</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>
<p>درست و داد باز اریح هست همه بود بود نبود درنگ و تا زیم زهر سپهر هست ما بر تو آثار دوست رفته درین بهل جوهر و گل آیین ما همه بگرفته رنگ باز منسایم مردان راه</p>	<p>ما همه پیچیم و ز سپید اریح انچه نه پیچ است ز ما در نمود ز ره مشاییم که آثار مهر چهره کشاییم در آثار دوست لیک بنمود مانده او غافل مرکب اندیشه آگشته رنگ باشد از الطاف عیسم که</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>
<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>	<p>از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه از نظر طفت سلطه</p>

در این کتاب  
چهارم  
در این کتاب  
چهارم

ای هوی نسبت تندی بهر مع تو از حق جواب و جدا تو پرد و ز تو شیر و زشت کرش خیمه بریان را در خیمه شکن بر رخ یا جوج زمان در پند غمزه گاه از غم آزاد کن چرخ بفرما که کند فوجها سیرت چه صورت اب راز تو کار جهان جمله نسق و نظام پر تو نور شد تو باید عیان هر چه بود به تو کوسار شین رونق تو بخشش بزم جهان سینه زمین آبی روان شرع آینه مارا که شد رنگیناک پاک کن آینه دل باز رنگ سر شده عمری که دین گفتگوست باشد شش از پر تو انعام تو	مرغ تو می جاهد ملائک حشر خلعت که شده بر قد تو باز ناسا غنیمت بر کش خاک بچشم دل اعدا کن باز تو سده سکندر بر بند خلق جهان را همه دل شاکن و ز سر تو باز کند رسمه کار فماش کن جلوه نمایند شو مانده را در اک صور یا امام تا بکشاید همه عقد نهان و آنکه بود نیک سرافراز شین پاک کن آفاق ز بر سیر تان جز تو که فهمد همه ضمون شرع ساز از لطاف خود در رنگ پاک صاف کن از تو بر آفتاب رنگ عمر تلف گشته تو این آرزوست وز اثر رحمت عام تو
---	--

در این کتاب  
چهارم  
در این کتاب  
چهارم

در این کتاب  
چهارم  
در این کتاب  
چهارم

در این کتاب  
چهارم  
در این کتاب  
چهارم











و بخط او و در علم و در عری بر بصیرت او و بخط علمای او

کمر و خطا اثر اقیه و در علم کسیر شکل اسم ب این فرجه پر کنند و در عین

برای این که رانیز کنند بدین شکل

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
----	----	----	----

شکل حرف نهم بخواند

P1	P2	P3	P4
P5	P6	P7	P8
P9		P11	P12
P13	P14	P15	P16

سجل حرفی بمقام دارالافتاء اسلام آباد

سنگی است و استقامت در رو و در

میان مردم، یکدیگر را می شناسند.

از باب طریقتی که در این کتاب است از سید ابوالحسن علی بن محمد باقر

بیاض است و در اجزای مختلف بدن پراکنده شده و به نام سلولهای بیضه شناخته می شود.

و اما در این کتاب که در دسترس است و در میان ما موجود است

و انچه كه در اين كتاب ذكر شده است و در اين كتاب ذكر شده است و در اين كتاب ذكر شده است

قضا که در آنجا به سوسنیت و قاعده و غیره است بر عددی که باشد هم در آنجا

صد گنت از کتب حدیث ما که کشف و مآشور خوانده شد و اگر نوع باشد و نه تاندره و اگر اولاد

شده و خانه ۵۰ هند که سرحد باشد رستگاه آمدن و بعد که سرحد و ۵۰ که باشد نصف آن است و ۵۰ که باشد

طرح کنند از اول خانه تا خانه نه بعد از او طبع کند و در خانه که مقابل مسجد است از درختی که در آن است و اگر در

زین خانهای اصف از نوعد کمر عدد کل هر سی سی طرح شمار و دهر قدر حق آید از اینان قدری

تتأند و سرخان طبع را تضعیف کند و در خانه سینور هم آنچه کسر باشد از تقویت نماید و از این نفعی ندارد

خانی می باشد جهت نوشتن مطالبی در خصوص این شهر و آب و هوا

۲۲	۴۰	۹۸	مشتبک	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰
----	----	----	-------	-----	----	----	----

۲۲	۴۰	۹۸	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
۹۲	۴	۳۴	۴۴	۱۰۰	۹	۵۳	۹۹
۱۲	۱۱۰	۳۸	۴۰	۱۰۰	۱۸	۷۵	۳۵
۸۲	۲۲	۱۸	۳۲	۱۰۰	۸۱	۳۴	۵۷





و نسبت هشتاد و نه عدد و سابق بر آن که سیصد و بیست و هفت مرتبه که در هر عدد تمام شده جز شصت  
و هفت آمد و سیصد و بیست و هفت از آن یافته شود که بر اعداد گرفته مع مینات ضرب کنند این تقسیر  
تقسیر بیست و هفت مرتبه رساند بعد از آن هر چه اعداد حاصل شد شصت و الف و عشتار با جا  
از اعداد آن عدد و خروج است بعد است مثلاً الف را بر و مینات ضرب کرده صد و ده شد این عدد  
را در صد و ده ضرب کرده و از ده هزار و صد شد این و از ده هزار و صد را در یک هزار و یک صد  
کرده یک گاه سی و نه هزار و یک صد شد باز این عدد را با اعداد و مینات ضرب کرده یک گاه سی و نه  
چهار و یک هزار شود این اعداد و مرتبه بیستم را ضرب اعداد و مینات شصت و الف و عشتار  
است و است علی بن النقیاس هشتاد و سی و هفتم علم نقاط الحروف با آنکه حرف فو اطلق که مینات  
آن صومست باشد و بر آن سی نقطه بود و خمس که است و بر مین که و نقطه از و مینات شصت  
اند و نحوست مرتبه یاد و آن است و حرفی که فو اطلق باشد و مینات شصت فو اطلق بود آن شصت  
است و حرفی که و بر شصت نقطه و اعداد باشد و مینات آن صومست بیست و سی و هفت  
یعنی با صد و سی و هفت و تحفه تسویه دارد حرف شصت و اعداد اما تکمیل و آن خمس است تا بر اطاق  
هر حرفی که نقاط فوقانی دارد و شعر لطالب فوقانی است هر حرفی که نقطه شصتانی دارد شعر  
است و هر حرفی که نقطه در بطن دارد و سطحی است نه من هم اگر حرف نخستین طالع آید و قوط و قوط  
بود و شعر لطالب فوقانی است که آنرا نحوست تکمیل شمارند و اگر قوط فوقانی است از بی و اند و اعداد  
میت اگر تحتانی باشد و غیر از آن و اگر کتب زراعات باشد و باقی را اعداد و نقاط حرفی که کرده  
نقطه هشتاد و چهارم علم اعداد و افراده علومیه از تقسیم او بر شصت علم اعداد و حرف غلیظه است و  
شصت علم اعداد و آن که حرف با آنکه حرف اعداد و افراده بیع ارجح هر طریقی است اعراب الف و  
و اعراب بی که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت  
تا که کرده است و شصت علم اعداد و افراده و آن اید و اعداد تقصیر با آنکه عدد و اعداد و اعداد  
از نصف و ربع و خمس عدد نقصان نشود و باقی آنچه ماند صورت عدد تا می باشد و مثلاً بیستم که نصف

در هر حرفی که فو اطلاق باشد و مینات شصت فو اطلاق بود آن شصت است و حرفی که و بر شصت نقطه و اعداد باشد و مینات آن صومست بیست و سی و هفت یعنی با صد و سی و هفت و تحفه تسویه دارد حرف شصت و اعداد اما تکمیل و آن خمس است تا بر اطاق هر حرفی که نقاط فوقانی دارد و شعر لطالب فوقانی است هر حرفی که نقطه شصتانی دارد شعر است و هر حرفی که نقطه در بطن دارد و سطحی است نه من هم اگر حرف نخستین طالع آید و قوط و قوط بود و شعر لطالب فوقانی است که آنرا نحوست تکمیل شمارند و اگر قوط فوقانی است از بی و اند و اعداد میت اگر تحتانی باشد و غیر از آن و اگر کتب زراعات باشد و باقی را اعداد و نقاط حرفی که کرده نقطه هشتاد و چهارم علم اعداد و افراده علومیه از تقسیم او بر شصت علم اعداد و حرف غلیظه است و شصت علم اعداد و آن که حرف با آنکه حرف اعداد و افراده بیع ارجح هر طریقی است اعراب الف و و اعراب بی که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت تا که کرده است و شصت علم اعداد و افراده و آن اید و اعداد تقصیر با آنکه عدد و اعداد و اعداد از نصف و ربع و خمس عدد نقصان نشود و باقی آنچه ماند صورت عدد تا می باشد و مثلاً بیستم که نصف

در هر حرفی که فو اطلاق باشد و مینات شصت فو اطلاق بود آن شصت است و حرفی که و بر شصت نقطه و اعداد باشد و مینات آن صومست بیست و سی و هفت یعنی با صد و سی و هفت و تحفه تسویه دارد حرف شصت و اعداد اما تکمیل و آن خمس است تا بر اطاق هر حرفی که نقاط فوقانی دارد و شعر لطالب فوقانی است هر حرفی که نقطه شصتانی دارد شعر است و هر حرفی که نقطه در بطن دارد و سطحی است نه من هم اگر حرف نخستین طالع آید و قوط و قوط بود و شعر لطالب فوقانی است که آنرا نحوست تکمیل شمارند و اگر قوط فوقانی است از بی و اند و اعداد میت اگر تحتانی باشد و غیر از آن و اگر کتب زراعات باشد و باقی را اعداد و نقاط حرفی که کرده نقطه هشتاد و چهارم علم اعداد و افراده علومیه از تقسیم او بر شصت علم اعداد و حرف غلیظه است و شصت علم اعداد و آن که حرف با آنکه حرف اعداد و افراده بیع ارجح هر طریقی است اعراب الف و و اعراب بی که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت و اعراب که و اعراب شصت تا که کرده است و شصت علم اعداد و افراده و آن اید و اعداد تقصیر با آنکه عدد و اعداد و اعداد از نصف و ربع و خمس عدد نقصان نشود و باقی آنچه ماند صورت عدد تا می باشد و مثلاً بیستم که نصف

بیت و حرف ط از حرف خلق بحرف است و سعد است مطلب بر آید یا مراد از طالع نه بیت ستانم  
 تا چهل بیت بحرف ع مع پنج نطق اند مخبر کواخس خمسة باطنیه اگر طالع عین آید اگر عین است  
 محس است اما از اعداد و بیانات فوقیت دارد امید است که مطلب حاصل شود و لیکن شکل استخراج  
 بیت آن از بیت طالع با سقا طه صفر منقح خانه شانده ۳۳ و مع خسر کبر است ظلمانی است  
 اگر استخراج کند و طالع حروف عین باشد از بیت طالع و هم بیت ستانده تا چهل بیت با مطلب حاصل  
 نمی آید که محس است حرف ق قی و یه اند چهار نطق ط این هر دو حرف و عمل متساوی اند اما و  
 اتد او نحوست و از انداز بیت طالع تا و از ده بیت محس اند اگر گذشت ۲۲ تا ۳۳ بیت  
 اند و استخراج توبلی بحرف است حرف ک غیر تیر و اخیر است سعدیت نجسیه نه غلبت بی پنج نطق  
 منقوط است اگر در بیت طالع چهار بیت طلب حاصل آید و لغات جمع و کند و استخراج توالی است  
 است حرف ل نطق نوشته نشد خلفا بحرف است سعدا کبر است و استخراج آن از سه بیت گذشت از طالع  
 است تا ۳۳ بیت و اگر تمام تقایق از باطنی ماضی و استقبال و حال استخراج از ده بیت اول  
 ماضی مقابل استخراج نماید و از ده بیت آن قبل و حال و از ده بیت آخر استقبال حرف اول  
 حرف ل را که نقطه نوشته نشد چه سبب است جواب در بیان ل الف تمام تقابلی است  
 چرا که حرف ل در بنی الف است و الف در بنی لام پس حرف الف سه نقطه است و ل بعضی وقتها  
 ازین معلوم شد که لام هم سه نقطه دارد و یا هفت نقطه هم چهار نقطه است هموز الکت الکلیت و بحرف  
 و الا حوت بیانات این حرف نیم خسته و یا یقین است اگر در بیت طالع جفر وارد و دنیا و غفلت آید  
 استخراج از بیت طالع هفده بیت گذشت استخراج نماید حرف ن نه نقطه است اگر طالع خبر آید  
 استخراج حال و استقبال نماید و اگر ضرر دارد بجز این استخراج نماید هر چه بطالع بر آید بیت طالع پنج  
 بیت گذشت تا در حرف و او و از ده نقطه است خلف بحرف است بعدی سعدا کبر است تا سه  
 و یک با دلیست از بیت طالع و از ده گذشت تا ۳۳ بیت ستانده حرف ه خلف بود هفت سه نقطه  
 اشرف بحرف کب پنج نقطه با الد علی اما این نه سید الا نسائک شرف جزین الحوت و الله الا ان







نامش را نشاند و بربا بر جای دارد پس بشتاب شتاب پس از این چهار حرف  
 بشتاب ثابت حاصل آید اگر خوانی عدد را منظور دارند ۲۰۰۰۲۰۰۰ لغظ کبریا آید پس علی بن ابی طالب  
 سایر الاوقات مرتبه نو و ششم علم الاسماء و نو و ششم علم علی معانی الاسماء و بدانکه اسما  
 سه نوع است انترسبی و تشبیهی و مشترک اسما از تنزیهی اسما و از تید اند و اسما از تشبیهی شتاب  
 با اسما و از عدد و اسما از مشترک بجا بنین اند و ایضا عرفای فرمایند که اسما سه نوع انترسبی  
 و انضائی و سلبی بدانکه اسما از تید اند و اسما از سلبی و القدوس و الله و السبع و السلام و الله  
 و المذل و اللطیف و العلی و اسما از تنزیهی شتاب بدانکه اسما معانی این اسما عبارت قدیم قائم است  
 و این الفاظ اسما است که اثبات حقانیت و تید میفرمایند و اسما از تید اسما و صفات حق است  
 است السلام القدوس الغنی سلب غیوب تقاض و اجتماع این اسما را می گویند و اسما  
 که از نصب میگیرند و از اسما را می گویند نو و ششم علم اسما و اسما از متعارف فی الحقیقه  
 پیش از این بعیرت معنی قدیم است که موجودات متدیه بجهت اناسا فی کشفیه میسرند اما از انان  
 متدیه اند و نو و ششم علم اسم اجزاء الاسماء بدانکه اسما از مشترک اجزاء الاسماء است که اسما از سلب  
 علی بن ابی طالب حدیث علم خواص الاسماء هر اسمی خاصیتی مخصوص دارد و آنچه تجلی اسم الرحمن بر جای  
 موجود است و الیه تید میفرمایند و اسم الرحیم عدالت و سلطنت بر ظاهر اسما می کنند و اسم  
 منظم خود است پس ایضا اسما است حدیث علم ملائکه الاسماء را معلومی و اسما بدانکه هر سلبی است  
 شریک و در بر نام کند چنانچه ملائکه و او شد حدیث و او حکیم علم ان الاسماء الالهی و کل اسم  
 انان قدیم و در جمیع کتب سابق پیدا است حدیث و سید و سید و سید علم ان الاسماء الالهی و الی  
 بدانکه طلب ملائکه اسما از شتاب است اسما از جلالی نویسد و اگر از امور بادی بود جمالی و اگر جمالی می باشد  
 مشترک ملائکه طلب القلوب می خوانند اول اسم الرحیم و حرف آتش را امتزاج کند بعد از تمام شدن  
 ز نام ترجمه از مکرر خالص که در این اسم طلب است اسم الله نویسد و اسم طالب را متقدم نماید چنان  
 امتزاج کند و اسما ملائکه و ان بر آورده طلسم آن بر آورده عزیزیت کند و دعوت نماید و حصول





و خواندن انشراح حال آید و او را همان اهم اعظم است صد و هشتاد و شش علم خوانی بدانکه حق خوانی  
 عبارت از اعمال خفیه که در لب و دهانت جزو هر حرفی چهارده ورق باشد و در زوایای آن  
 خفیه است حق خوانی آن بالا که هر کس باشد طلال روح از کلمات شکر و است شکر و است  
 و شکر گوید که ناگوای گویند و از کلمات طالع منقلب باشد نیز است گلزار آب روان و در هر حرف بیست و شش  
 صحت دان و علاج جسمانی است هر کسی که در لب و دهانت طلال و نام او نام نامش خلق ساخته است  
 سال بگیرد و چهار طرح نماید اگر کلی مانند عافه گرمی است حرارت دارد و طهارت دارد و اگر در  
 مانند عافه بادی است شیب و نزول با دست و اگر گرم مانند بغی است و اگر گرم مانند غرض طبعی است صد و هشت  
 علم خاص الاسما فی الدعوات و وقت آن اعداد و بدانکه هر کسی که جلالی است حرف آن هم شش  
 و بادی است در دعوات سریع الاجابت است اما ملاحظه جوت دارد تمام است و هر حرفی که جوت  
 برای اینکلاف و محبت بجا آید در آن هم شش ابط است که حرف خاکی و آبی باشد که همی بخواند  
 اجابت شود و در آن حرف نیست و هر حرفی که شش در نوع اعداد است آن هم برای جوت  
 معلوم است بسیار و شش صد و هشتاد و شش علم خاص الحروف فی الدعوات بدانکه هر حرفی که شش  
 محبوس و در حرف بادی برای تریب اعداد و حرف آبی برای تسکین حرارت و حرف خاکی برای تسکین  
 سردی و شش کار با صد و هشتاد و شش علم خاص الحروف فی الاشکال صد و هشتاد و شش علم  
 نقوش الاسماء جلالی و جمالی و شش بد آنکه نقوش عبارت است از نقشهای و نقش اعداد  
 برای که اعداد و زبیده دارد آنرا در هر حرف یکصد و پنجاه اعداد و زبیده دارد و شش شش  
 در کتاب جمیع اسماء و وقف درست دارد و شش است و اگر اسماء جلالی را که در هر حرف یکصد  
 و شش قوت کم آید و در مطلبی عمل نماید شش اسماء جلالی را در نقش شش قوت عمل کرده اند تا خبر  
 و شش که آن است که در تریب و تندی بیشتر آن است باشد چون حقایق جفر را در بعضی اعمال نقوش  
 جمیع است انظار این علم ضرورت داشته اما اینجا بجایش ندارد و در رساله الواح قدسیه الحروف  
 فی علم کسیر شرح آورده است صد و سی و هشت علم اسرار الایمان که کاشفات بدانکه با صفت که

علم خاص الحروف فی الدعوات

علم خاص الحروف فی الدعوات

علم خاص الحروف فی الدعوات

علم خاص الحروف فی الدعوات

علم خاص الحروف فی الدعوات

علم خاص الحروف فی الدعوات



و محبت الهی بیج آفران و زمان نفس را آگاه نموده این محبت حرف و پاک از شوائب مطالب است  
و نویسی باشد تا موجب گرفتار و آلودگی نماند و محاشفات را در نظر نیارد و از غلبه  
کنند صلا انظار نماید بکبر و طلب ذات آنها را بحجاب نفس و اندوگاه و تقایق گویند کشف ظواهر  
نحویش نیست و اختیار کند زبان دل خود را از تعلیمات باز دارد و هو شی را باشد تا حرفی از حال  
منزله و صوره و هیاهو و علم حرکات روحانیات روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزله آید نیست اگر هیچ  
حیوانی را که در ذات نفسیه پاک است روح ملکوتی در و جلوه کرد و اگر نفس حیوانی مغلوب شد روح حیوانی  
بمنزله روحانی شده روح را حرکت از لطافت آورد انچه لطافت روح حیوانی و روح ملکوتی را میفهمند  
خود میسازند و انچه گمان روح ملکوتی است از لطافت روح حیوانی است این تقایق را در اینجا گشایش  
نیست اما تنجی و خیر از نرسد قوت استخراج درست است فی الحقیقت این علم فی موهبت الهی نیست و  
بی صلاح و بی نراست ولی انقیاد امر الهی قابل اندیشه و مستعد ادب این علم را اول مجاز و اخلاق  
خلاق و مخلوق است و ارتباط او با اخلاق و محبت بجان و دل باید که روح خود را در راحت و آسایش  
رحمت خود و اندان کلمه است صمد و پانزدهم علم حرکات جسمانیه بدانکه حرکات جسمانیه از علم نفس  
است هر قدر که اشتقاق آرام و آسایش است از اصل کار مجرب است صاحب محمد این علم را باید که از  
روح روحانی طلبیده نفسانی بدانکه روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزله نفس باره است صمد و پانزدهم  
علم غلو و خلوت بدانکه غلو و خلوت را بجان و دل و زنجیر و زرش آرد و هیچ انزوی از جمعی که باشد و  
را نخر آشد و باید در حق بود و هر گاه چنین حال میسر آید نشو و خفته این الله منطلق علی لسان  
بروی غلو و نماند این خلوت کاملان را میسر است مبتدی را کوفته تنهایی بی نوازی است و توکل  
بر جمیع مطالب را شاید صمد و پانزدهم علم و هم بدانکه هم در آثار و احکام و خود از جمیع موضوعات  
است و همه را شوق تمییز دایمی است و هر قدر که ملایک و اعوان از هم است یقین است که لطافت  
بوالی جی است آنچه کشف و کرامات باطن ریاضت است همه از پرستش هم من هم صمد و  
همیز و هم علم الفهم یعنی در یافتن و درک کردن جمیع حرکات و سکناات منافع و مضار یقین

علم و در تمام

علم و در تمام

علم و در تمام

علم و در تمام

علم و در تمام



اول دانش است که بی قوت فهم بزرگ طبع بر نیاید مکنی شود و صد و نوزدهم علم غایب از عالم  
 علم غایب از عالم است بعضی سرشود و بعضی بر اثر غنیات نظر اندر علم خبر و اشک و نظر اندر  
 طبع است بهیت طالع را نظر آوردن است اگر کج و فاسد است سجد است سجدیه دارد و اگر کمال است شصت و نه  
 اگر محتاج به طبع است مرتبه آتش غالب و اندر اسطر مقدم ششما جز اول و دوم و سوم و چهارم  
 سیوم و خانه چهارم اسبج و پس تقدم حصول مطالب با نهایت و جبر روی آورده بود و این را  
 صد و بیست و یکم علم غایب است که در این نظر عین تفتیشی است که در آن نفع و ضرر ظهور نیابد و در  
 جفر استخراج را باید که نظر حقایق اصل بقایار اصلانی شاید که ملاحظه سائل کند و آورده و بسیار  
 حصول مطلب نماید آنچه بعد از صد و بیست و یکم استخراج باید نماید و با آنکه استخراج را بتدریج و حریفانه  
 موقوف بوقت دیگر کند و صد و بیست و یکم علم غایب است که در این نظر انشود نظر نفسانی است که نشاء و بیضا  
 است که مخالف انسان به حصول کمال انسانیت صد و بیست و دویم علم غایب است که در این نظر انشود  
 بدانکه نشاء در حرف آنست که تبه علوی و سفلی بدانکه هر حرف به بیست و شصت بطون مشعر است  
 و خبر طبع آن از اعراض ظاهر و باهر صد و بیست و سیوم علم غایب است که در این نظر انشود  
 اعمال سکندری و در خبرات بلیناس حکیم از زبان عبرانی عربی کرده است ترجمه فارسی آن  
 شایع است و نقوش در زیر نبات تجرید بیست و امار علم غایب است که در این نظر انشود  
 بسم الله الرحمن الرحیم ایها الاخ الاعز من الکبریه الامراء علیک طاعتی و طاعتی فی انفسی و اجسامی و علم غایب است که در این نظر انشود  
 و بهر آنکه کمال الاعضاء فان کنت تشوقا لها و تتخلفا باوصافها فی الکبریه فمما علیک کان کمال و افلا و انشود  
 بیکار که نشاء بهما لایقید که فضلائن ان کتون ما کما لهما و الیها فمما انما لکون علیک طاعتی و طاعتی فی انفسی و اجسامی  
 جان الی فی المقام و لاکل حیب عنهما الا اذ ایزل مجوده و مستحان بر به و خالفه فقول الطریقة الکلا و انشود  
 ایها منی فی استخراج الاسوالة التي لا تعاقب لهما یا بارز الضمیر و اطوار الخبیات و استعلام بالوجوب الذل و الضعف  
 بایضا به حاجات و هذا کما اؤسل عن موت و حیوات و خیر و شر و وقوع و حدوث و منبع الواقعات و کما کلا  
 یرید ان نفس لیس فی استخراج بالادی غیر ما ذکر الطریقة الادی لایستیجی به الضمیر و الدفاتر و انشود فی انفسی

علم غایب از عالم

علم غایب از عالم

علم غایب از عالم

علم غایب از عالم



المثال بدني في تصويره لا يكتب في السؤال نفس حروف الاسماء المستعمله عند تصويرها ال بحروف الاسماء التي هي من  
 السموات والارضيات كان السبل بقوله اي شيء من غير غير فلان الذي في تصويره يحصل ان في المثال هذه السموات  
 مما لا يقع في استخراج وغيره الخفيات ولكن نحن نذكر في الطريقة الثانية قاعدة بالعرف في استخراج صورها كما في  
 هذا المقام الى استخراج غير المستثنيات صريحا ونصا فاستعملها فان كنت لها ابا تاسا لها والاولا السبل فيكون  
 يسألون فقد طال الكلام فخرج الى استخراج غير المستثنيات من السجواب الاسماء التي يمكن سبطها وصورها صريحا  
 فنقول غرفت السابق فاعرف اللاحق وهو انك اذا جمعت الاعداد التي لدينا احاسن عدد حروف السؤال فحرف  
 اليوم م وياهم الاشرع غرفت في مثالنا كلمة فتعرف ان كنت احاسنة فاذا جمعت عليك ان تجعله حصصا مساوية  
 متوازنة التي عشرة عشرة او فريد او نقص على ما يعرفه صاحب الطريقة والفرع لكن لا بد ان لا يكون عدد حصص اقل من  
 اربع الحروف الى اربعة لان اربعة في هذا العلم هي الجوز والصفحة والسطر والبيت حتى يستخرج في ثلثي العمل بعد جمع الاسماء  
 احصى التي هي متساوية على مستطرفة وهي من الجوز والسطر وعلى مستطرفة وهي من الصفحة والبيت ولا بد ان يكون  
 اخذ في تقسيم الاعداد فتعريفها وتقسيمها متساوية من الاعداد التي هي متساوية في العمل فتعرف ان من جانب الاول  
 الى المائة وسما الى المئتين وسما الى الاحاد فيحصل لك الطريقة التمرن التي هي من عظم طرف الجاهل من هذا العلم  
 ولا يتجزأ الا يحصل التكاثر الذي يحتاج اليه هذه الطريقة الا من جانب اليسار الصفح والاضاحج وفرضه وتضعيف في الكرات  
 من الاعداد وبرزن في علم حساب الكرات المتزينة المتبينة من الاعداد ولا يمكن فيه الجمع والتقسيم فلا تقسم الاعداد  
 الا ضربا ولا اشارة الى الجداول والاختلاف اليسار من صفحة حساب فاذا عملت في ذلك فاذا انت جمعت جمعت وتعرف  
 في تقسيم المثال في ناصف على كل جهة او نصف او جزء منه ما يناسبه او يساويه من الاعداد او انقص منها ما يناسبه  
 الحصول ترتيبا فلا تنقل عن ذلك وبينان مناسبة طريق تقسيمها الذي هو العدد في هذه الطريقة كما في هذه الامور  
 ان لم يكن ضيقا حتى حين فلو عرفت هذه المناسبة وعملت في العمل فلو العمل في تقسيم فحرف الجوز الجاهل الذي كان  
 قد عرفه وهو الواسع الذي كان في استخراج من سوال علم ال بحروف جوبه طول الى مالا يتناهي والواقع من  
 سوال في الحروف وجوبه مختصر فاعية الاختصار هو لا يمكن ان يكون في قاعدة في تقسيمها في الكرات  
 يكون بقاعدة الاسقاط والتلفظ عليك بقاعدة من من هذه الاسماء ولا تتعمق في غير ذلك فمما نحن في ذلك

استخراج از بیست طالع تا آخر بیست ۲۸ باشد اسم سعد است و حصول طلبی بجهت تمام است و حرف می  
هست لفظ است بیدل علی نحو سینه کویج و استخراج بیست طالع بجهت گذشتن ناچایا بیست نماند  
بدانکه لفظ عبارت است از هر سوزن یا دو سوزن از موی اگر سه سوزن بن شود که شعر الذب فرس بود  
سیوم علم طبایع حرف آتشی آتشی و حرف قش قش و حرف بادی بادی و حرف قش قش  
حرف ابی ابی و حرف قش قش و حرف خانی خانی و حرف قش قش و حرف قش قش و حرف قش قش  
استقاده حرف یعنی دانستن استقاده حرف مکرر از تمام و در غیر دانستن حرف اول و آخر است  
که هر یک را از دستار و در حق اول و صفی اول و در سطر اول و در خانه اول ۱۱۱۱ و خانه دوم ۱۱۱۱  
و خانه سیوم ۱۱۱۱ علی بن القیاس و الترتیب پس در استخراج حروف مکرر بقدر آن حصول  
مطلب استقاده نماید هیچ علم ارواح بود حرف ارواح عبارت است از نشانه اقوام حروف چنانچه  
در عربی ارواح است اما این قول بصحت نمی پیوندد پس بطریق دیگر حروف نو پس بد قبل هر حرف  
که باشد روح آن حروف است و بعضی حکما و خیر اقلیه که در عرفات کامل اند میگویند که چون نکته میبد  
و نشانه حروف است پس نکته روح باشد چنانچه در چهارم معینه دایره بنظرانی آید همان نوع نکته در  
حرفی نظر نماید اگر نکته از نکته الف و چهار نکته خلاف این سخن پسند طبع ایشان نیست میگویند که  
چون نکته تنطیل عرض و طول و دور و نزدیک که میشود و حرف میگرد و پس یک نقطه است بهر شکل از  
اعوجاج خود و تکلف الاثر کمال شده این قول از جمیع قوال قوت دارد و بعضی گویند که در حروف روح است  
مثل حله الف احد و این سه حرف است بمنزله الوه الیه ثلاثه و علی الف اند و باقی عدد با استقامه اگر  
۵۵ این عدد ارواح حرف است استخراج بصفت فاطمه علی یا ارواح حروف نماید بهر یک استخراج  
تواند شد و بعضی گویند که حروف دو نوع است نورانی و ظلمتی ارواح حرف نورانی و ظلمتی عربی است  
باین روایت ارواح حرف آتشی رافع یا بنده که عروج آن از مرتب حروف است و ارواح حروف بادی  
نصب بود که سطح و دوار و صاف مکرر بود و ارواح حروف آبی که بود که روشش فروری است  
ارواح حروف خانی جزم که بدو در قیوم است اگر احاط باول حرف نباشد نیز در صفر بود که تیره شاره

لا تفر على الا يخرج منه القدر من اخطا بهتوانت فكان علينا لانه يبين ان الامور كلها في ضمن مثال  
 يكون دستور العمل كما هيئت، وان عرفت كيفية قدرته على التفرع جواب كل سؤال ببيان كل حال  
 فبصحا لا عجز فيه العربي بالبري والفرس بالفن الهندى بالعلمى هذا على ما يتبين لكون الناس على قدر عقولهم  
 حاجتهم الى المثال الذى ذكرنا اولاً في اول الرسالة فنقول في ذلك فكلنا اولاً بالجميع ما هو المصنوع  
 من الاعداد اولاً وبالذات ثم علمنا بما يناسب لقاعدة اليزانية الحروفية من انخفض الارتفاع فتمناه ونصا

ص	ح	ط	ز	س
ع	ف	ق	ك	ج
ب	ا	هـ	و	ي
ث	د	ر	ن	م
ل	ت	ي	ع	ف
ق	ك	ج	ب	ا
هـ	و	ي	ث	د
ر	ن	م	ل	ت
ي	ع	ف	ق	ك
ج	ب	ا	هـ	و
ي	ع	ف	ق	ك
ج	ب	ا	هـ	و
ي	ع	ف	ق	ك
ج	ب	ا	هـ	و

منه والافعال - امر انكره فيما بعد فخرجت بحجاب صريح البنية فصارت حروف الاعداد السابقة برفق  
 وهذه الاشكال على اربعة زوايا صغيرة وسطية وبعد حاصات من ن س ن و هم ايضا على اربع بعد حاصات  
 هذه الحروف ببيان كل مستطرفة شان وتصلية اثنان وحى هذه التمانية من ص ا ح ش و س ن ش ز  
 ش و و زح اس ب ف ض ق ط ان خ ذس ان فاخذنا بجميع هذه الحروف نظائر ونصت اذ كان  
 النظير قبلنا ليعيد بحجاب فصارت هكذا نظائر لهويت السابقة ج ش ك ل ش غ ف ج ل ج س  
 ظ ط ك ان ط ش ز ك ج ص ش س ا ع ج ل ه م س غ ي ك اس غ و قلبنا النظير  
 غ س ك ي غ س م ه ل ع اس ش ص ك ك ز ش ط ا ك م ط س ج ج غ غ غ  
 ل ك ش ج فلما كسب جوابا لم يكن نصا في ذكره في القام غير بيان شوق البتة الى اذ لا بد من ان ميل بيننا في  
 الجواب فان لم نجد كالمخرج فلما علمنا اننا في الحروف الاصول التي اخرجنا هاس الاعداد اولاً كان  
 اولها فاذا اخرجنا حرفا من اولها فكل حرف كان من الاحاد زنا على عدد واحد من الاحاد صا  
 علمنا اننا قد اخرجنا حرفا من الاحاد وكل ما كانت من عشرات زنا على اعداد من عشرات فصارت حروفنا  
 كانت من اعداد فوجدنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا  
 لانه من عشرات حروفنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا من اعدادنا حروفنا







بقاعدة التقييد وبما أنه التفسير الكبير كنت فاعلمنا باخراج جواب من سؤال السائل جوابا مستندا وكيف ما روت  
 بالتفسير الكبير التقييد او المراد في ما روت من تقدير التقييد الى ان يكون كقصد واحد او السؤال لو كان وحده  
 المستند وما فوقه ما يكون حروف الجواب على عدد اجاد السؤال ولو كان وحدها وحدها المستند وما فوقه ما يكون  
 العربية فاعلمنا وبما ان الالف باربعة اذ جعلت للتقييد كسائر الحروف الساكنة كجعل عدد حروف الجواب  
 الواحد المستند في الالف في هذا المذهب من الالف فانهم في ذلك كمن يبينون كل حرف التقييد عند التقاء  
 والظيفة لا يجدي المتعارفة المتعاضدة كذا من بين حروف التقييد كمن يبينون كل حرف التقييد عند التقاء  
 الظيفة ولما دخل عظيم في قاعدة الاستخراج ان شئت وازدت جريانه الى الالف في ما كان بعض من روت  
 اليخرج بقاعدة اجهزة وبما ان قاعدة التقييد يخرج بعض من قصاصه ان ينسب ما في التقييد الى الالف في ما كان  
 من اولها الى آخرها لم يكن فيها عجز ولا نقص قل لو كان السجود او الكلمات رتب التقييد قبل ان تنفذ كلمات  
 رتبها ولو كانت بطلت مع الباطن مع ان السجود بطلت فاكتمت ومنه من التساؤل الاعلى له ولو كان التساؤل  
 الا عظم ووجد عدد رتبها فمما فعل في استخراجها واعدت زيادة ونقصان بالنظر الى حال العقل لا عدد من التقييد  
 لو البقية في حال التقييد ايضا رتبها ان شئت فقل ان اجهزة نظائر الحروف التي فيها في استخراجها كجاء التقييد  
 اصح مما كان يخرج بالالف في الظيفة فخل عظيم في بال الحروف وادبها في استخراجها وبقية علوم لا يخرج كما هو  
 بالتقييد الاول كمن يكتبها في حروفها ولا تكن فاعلمنا من ذلك رتبها في كل حرف من دبرها وبقية علوم لا يخرج كما هو  
 بقاعدة التقييد من كتاب الامور في استخراجها في التقييد في الارض او في اليد وغيرهما او في سؤال ذلك  
 في القاعدة من عظم الانقسام حسب النوع من الجواب وبقية علوم لا يخرج كما هو في الارض او في اليد وغيرهما او في سؤال ذلك  
 ترمز اليها فاجعل بعد حروف السؤال الحروف العامة للاعداد وعدد ما نكتبها جميعا غير ان كان اعدادها  
 اولها وكل التقييد في ما فعلت في القاعدة الاولى فاعلمنا في الاولى في اعداد الاولى على الالف في العكس  
 تقييد الثاني في نقصان الاوسط من الطرفين وبالعكس استقامت وتقييد الثالث في الطرح والنقص في الالف في العكس  
 تخرج بعض الاشياء وتمام العمل بما هو الا تمام في القاعدة الاولى في اخرها فان كنت من خالص المؤمنين بالاولى  
 بيت البنية في الظاهر من انهم على علم من علمهم الى ما بعد ما لا يدرك في هذه القاعدة كما لو كان السجود او الكلمات



اعتبار است که اصل مکاشفه را و مقصود آنست که آنچه هرگز در خیال نیامده باشد از این اعتبار آن  
 تمام است بالیقین اگر صاحب نام صالح باشد و بطوریه و اگر یا بودگی نفس بدست است و در دنیا  
 صد و بیست و نهم علم امتزاج الحروف باشد الحروف من اسم اعمال جبر است و حصول از حروف  
 حاصل است چنانچه مثال در اعمال خواهد نمود انشاء الله تعالی صد و سی و یکم علم حروف مع الیهیات  
 و تعداد و ثانیة فیصد و ربعی حروف سه نوع است مغفوف و مسروری و مکتوبی که در آن گذارشته و تعداد  
 هر حرف از این پنج ظاهر است و همان عدد را فیصد و ربعی و ثلثه ساختن بود بیست و صد و سی و یکم  
 علم معرفت نام حصد و صد و سی و دویم علم معرفت تمام خمیه را بکنند نام حصد و بیست و یکم  
 حروف طالبی مثل ثلثه باشد بعد از آن اعداد حروف و حروف طالبی مع اعداد در آن ثلثه  
 عربی هر چه در آن همه اعداد و نوده مدخل ثلثه باشد این همه پنج بر آورده نام تغییر تکرار حروف  
 کند بخارج اخیر را بنظر داشته حروف مطلوب مدخل ثلثه کنند بعد از آن اعداد حروف مطلوب با این  
 اعداد مدخل آن بقدر اعراب و حرفیه هر دو آن همه تعدا کنند مدخل ثلثه باشند این همه پنج بر آورده  
 نام غیر تکرار حروف کند بخارج اخیر را بخارج اول طالب بقدر حروف تخیالیه موافق سازد و حروف  
 همین را خالص از تکرار کرده نام کند اول حرف مطلوب پایان اول حرف طالب باشد این نوع  
 عمل آوردن سعد بود و اگر خلاف این معنی بود پس است صد و سی و بیستم علم معرفت احکام  
 احکام هر چه چار نوع است یا طلب جلالی و جمالی یا غالب جلالی اگر حروف طالع بیت که حکم  
 اول مسائل دارد و صورت است سعادت اما تجمل درین حکم سریت و اگر حروف آتشی باشد  
 هر طام حصول بعزت مطلوب است این نیت در جز و اول و طفره ۵ و در سطر ۹ و در خانه ۱۳  
 ازین ۱۴ خانه اول که تا قبل این خانه است احوال رخ در همین جز و صفی و سطر و در خانه ۲  
 است احوال باقی مخیر است و از بیت طالب تا ۱۴ همین جز و صفی و سطر و خانه ۱۴ است مخیر  
 احوال حال است و ازین بیت که جز و اول و صفی ۵ و سطر ۹ و خانه ۲ تا خانه ۱۴ همین جز و صفی  
 سطر و تا خانه ۱۴ مخیر احوال است و اول ازین حکم هر چه را بتناهی است صد و سی و چهارم علم

علم حروف  
 علم حروف  
 علم حروف

علم حروف  
 علم حروف  
 علم حروف

علم حروف  
 علم حروف  
 علم حروف

علم حروف  
 علم حروف  
 علم حروف

معرفت ملائکه سما و علوی و غلبه سابق احوال هر که را در مذکور شد اگر ملائکه بحروف اتمی ازین طبع حاصل  
 دارند و اگر بحروف بادی آیند بطبع خود و بحال خود آیند که از شرارت مطلب رایز دارند و اگر آتی و با  
 باشند طبع بشنیدن در در و صدوسی و پنجم علم معاون از خیزد یعنی و کوهی که زمین پشت اقلیم پنجم  
 تعلق دارد بر محل معدن سرایت نام موکل آن از قبایل است و زمین که تعلق به شتری دارد و معدن  
 نامی است و زمین که تعلق به مرغ دارد و معدن آن این است موکل به سیاهین است و زمین که تعلق به  
 معدن آن زراست نام موکل آن کشتا میل است برای کشتی عمل کند و دوم کلینا برای آنکه عمل آرد  
 و زمین که تعلق به بره دارد و معدن آن سست نام موکل آن آهن است و زمین که تعلق به بقر دارد  
 معدن آن فقره است نام موکل آن نقد میل است و زمین که تعلق به بطار دارد و معدن سیاه است  
 است و کلان اسکا میل و هر کجا که در آن زمین بود است صدوسی و ششم علم تسبیح و این الس  
 ملائکه پنجمی و افس را در تفسیر کفاری نیست اما ملائکه این علم در علوم مذکور شده جمعا همی آرد و اگر  
 خواهم که تفسیر حیثیات کند اول باید که تفسیر خود محل آرد بعد و دعوت سوره جن را بعد از تفسیر  
 حروف این سعیده یا مانی که از تفسیر آن اندوخت بر بیرون آورده باشد معین کرده بخواند اگر خدای  
 یزاید بر جبر هم اسماء الهی عدد صحیح بر آورده چنین اعداد و یومینه کرده بخواند حیثیات سخن و طبع شوند  
 هر چه فرمائی و آنچه گوئی و هر چه بخواهی همه آن کار نکند و یا آنکه این مثل دعوت را مخصوص تفسیر  
 بکتابت نوشت بخواند و بخورات سعیده بجا بر دوترک حیوانات کند چون بکتابت نوشت حاضر بود حیث  
 حیثیات حاضر شوند و سخن کردند و تفسیر آنس با بعد و هم مطلوب سوره فاتحه دعوت کند و یا آنکه  
 و هم طالع مطلوب را از تفسیر کند چنانچه سابق بیان کرده شد صدوسی و هفتم علم اسما و علم  
 بر وجه اتمس القم از تقویم ظاهر است و استخراج جفر هم مطالب است و بر وجه کشف قمر  
 حروف و موکل آن میگردد قبل ازین تفسیر یافته صدوسی و هشتم علم موکل حروف و موکل  
 آن میگردد چنانچه بالا مذکور شده صدوسی و نهم علم طبایع حروف اگر طالع بیت حروف  
 آید بر سرعت حصول مطلوب است اگر بادی آید سر کردن است اگر آبی آید معینت شود و اگر خاکی آید

علم حروف اتمی

علم حروف بادی

علم حروف سما و علوی

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۰۰

آن نقش در پشت الحساب چو منته بود قیام اکنت این مرد بر طرف نشو این فرج بسیار است  
 و در سنگندی نوشته حکیمی شیمی رحمة الله علیه در رساله اعمال موقوف سیکو می چون خواهی کرد بجای  
 بنشین رسانی بر پوست خورک و با نخت داده باشد صورت گاوی نگار بزرگ و زنب گمار چون  
 خورشید که در نام او بنام مادر او هر دو بر خفته بگذرد نویسد و بر پشت آن خرقه صفت لام نویسد که  
 نه لطفی است که نقل از ذوق ابا یعلی که تفرخوس باشد بترتیب نعل و یا مرغ آنرا و پیچیده کن کند و خا  
 وی آنکس بیغمای گوشتگون مبتلا شود باز نانی که در فن نام مادر او را بر خور نماید و بیاید و بکشد و بکشد  
 حصه و چهل روز بفرم علم اطل فی این شهودات الارضیه و الفلکیه بناسم المظفر و نقل این علم را  
 بعل جگر داری و سبب بی نیست ایچون در علم شمرده یعنی از احوال آن یقین میوست می آید که  
 خواهر از احوال شخصه اطلاع یابد آن شخص را در آفتاب ایستاده کند و در سطح است بر دست او را کند و نظر  
 خود بسایه او اندازد و خود را حرکت ندهد چندان نظر خود بندد که چشم خود در فلک کند سایه او در فلک آید  
 و دست او را بایستد چنانچه است و اگر در نظر نیاید بر روی او را درش تمام گشته اگر دست او را بایستد  
 بر او کالان و دست چپ را در غرور و از ناف پایان زن و اگر پشت در نظر نیاید اولاد او را گزیند  
 نهد و در صاحب تمام گشته این مثل منهد و آن است تجربه میوست حصه و چهل روز بفرم علم  
 صافی از تراتبات البصایر و علم الواح نقوش علم خدایا به انکه در روش و در رایای بر لهای پیدا  
 آید تعبیر آنست که قوت ایمان و یقین بقدرت الهی در ظاهر عالم پیدا آید و اگر عکس بود و علم  
 الواح نقوش در تفسیر حصول المطالب من کفر یا تنگیه بحر و فدا که نقوش الواح از تراتبات  
 و رسته ماصدود در نقوش تحریر آورده و اینها بخوابش ندارد و طریقی حصول مطالب تنگیه است  
 که احوال سائل نویسد و حرف را از نگار خالص نماید نام اول یا ثانیه بگوید و او را که از حال سائل بگوید  
 توان کرد و پیدای آید این عمل بطریق صفر است که قدما به اشتراقیه بر آن حکم کرده اند و بعضی دیگر این  
 اعمال آنست که طلب سائل فرو بنویسد و در ساعت تحریر یا نیز حرف بنویسد اگر ساعت اول  
 یوم باشد حرف بنویسد و در دوم یوم حرف و در سوم حرف بنویسد و در چهارم حرف بنویسد و در پنجم حرف

در وقت خواب  
 در وقت بیداری

در وقت خواب  
 در وقت بیداری







اعداد و اشکات و مات است و از بی بی نو آمد خواند آنکه در واج نکند اندر شهودی است آنکه در واج  
حروف اعراب گفته اند صورت حرف تا مرب نشود متوان خوانند پس اول است که اعراب بی حرف بود  
از اول تا پنج بطون گفته متفرقه گویند که از آن چهار حرف بهم رسد و از بطون ششم تا بیستم  
نیز علامت بهم رسد این بیست سه حرف اگر کتب الاعمال نمانند ششم علم جزو الحروف یعنی با و ش و ز و ح و ف  
بود این بدل کردن حرف بجز چند نوع است بعضی حروف را مقوی و مرفی حرفت بدل کنند اما در بدل  
کردن قریب به حرف را نگاه دارند چنانچه حرف با دی مقوی حروف تشبی است حروف تشبی مرفی حروف  
با دی است حروف آبی مقوی حروف خاکی است و خاکی مرفی آبی این عمل را در اعز از نیز گویند بعضی  
جزو الحروف عبارت از آن دانند که الف مع بین الف است تجا و ب کتاب بفای میشود و از حرف ب  
شمارند با عدد و بین علی نه القیاس جمع به بیات نمود و جعل آنرا حرف گیرند این مثل ترتیب حروف  
مخارج الحروف نیز گویند بعضی از جزو الحروف حروف تجا و بین نمایند اما عمل اول صحیح و قوی است  
نهم علم ترتیب الحروف ترتیب الحروف سه نوع است اول آنست که حرف اعداد و عشرت باشد  
عشرت بر مائت بود و مات بر الف ترتیب بجای و ویم ترتیب طبع الحروف که حرف تشبی را تقدیم  
حرف با دی و حروف با دی را تقدیم بر حروف آبی را تقدیم بر حروف خاکی سه نوع هم ترتیب حروف تجعیه چهار  
گفته ششم علم اعوان الحروف اعوان عبارت است از خدا و ملائکه و اعوان حروف برین ترتیب است  
اعوان اللف و زید و یوش و از ب و یوش و از ج و یوش و از د و یوش و از ه و یوش و از و  
ل و یوش و از ز و یوش و از ح و یوش و از ط و یوش و از ث و یوش و از ک و یوش و از ل و یوش و از م و یوش  
درین اسم اختلاف است و از س و یوش و از عین و از ف و یوش و از ق و یوش و از ق و یوش  
و از ر و یوش و از ت و یوش و از ث و یوش و از ج و یوش و از د و یوش و از د و یوش و از و  
غایوش و از و یوش و از عین و از یوش و از ن و یوش و از ن و یوش و از ن و یوش و از ن و یوش  
نهم علم اوزان حروف و وزن حروف بدو نوع است یکی اوزان حروف بجای است پس حروف که  
را مرآتیه خوانند با حروف تجعیه ضرب کنند آنچه از آن عدد حاصل شود به حرف که بیان عدد و اوقاف

و بدین نحو دو آنگاه و صوف آن لطیف و پاک باشد و ریب و دوت و کس نویسد که خوش است و این  
 آن بعد از شرح کتاب سعد و باشد و اگر چه نویسد دست کافران باز و در دو عالم سودا و اقلیم  
 آنست که بدین حرف خوش نشاید و حرف را واضح تحریر کند علم تبدیل بحرف یعنی بحرف غریزی  
 تبدیل نماید بعد از بدین حرف خوش آن آرد و بدین است و پشت بطون نوده میشود  
 و انشا را بعد از نقلی و بدین است آنرا گویند که بر سر حرف لغوی باشد چون زیر لفظ شروع بدین  
 شود که در دو صد و پنجاه و سی و دوم علم صد نام و حصول آن درون از آن مطلب بن طریق استخراج  
 این و علم و خرم نام مثلاً بطریق نموده و از هر یک حرف واحد است و این پنج حرفه توانی  
 نویسه بعد از آن از هر یک حرف ثانی بگیرد یعنی حرف عدد واحد آنرا بتوانی تحریر و چون تمام حرف  
 از نموده شصت نام که در اول نگاه بر صد بدین نام کند که آنجا احوال باقی سپارست نظر در کتاب نام  
 کند احوال حال او را بنماید و حرف و خرم نام از احوال استقبال نمود که این تخصیص در حکم  
 بحر می نماید انشا الله تعالی و این استخراج یک تحسین است صد و پنجاه و چهارم علم اقلیم  
 در مفردات ششک تبدیل آرد باید که در ساعت زحل ساخته باشند و در مقدار شمس ساعت  
 کنند و در مفردات بعد از تسعیر عمل مرغ نمایند و در فوجات که بر این تلاف عمل کنند در ساعت شمس  
 سازند و اگر برای تسخیر فوجات نویسه بطلب باید که در ساعت شمس کنند و اگر برای سابق تحمیل کنند در ساعت  
 عطارد باید کرد و اگر برای تسخیر مردم پیشوا و حکام عمل کنند ساعت تر باید کرد صد و پنجاه و پنجم علم  
 او این حرف و خرم نام بحرف با آنکه این حرف است که طبعی باشد بحرف دیگر و خرم نام نیز در پیش  
 آرد و در علم طالع میت بحر و حرف لال که ایند طبع نظر سائل گفت و گوی بسیار بود و شل شدن  
 خنین باین فطرت شمس ساعت جزو ۲۱ و صفر ۲۸ و سطر ۲۲ صد و پنجاه و ششم علم بطلان علم  
 به آنکه بسط اعداویه نماید و علم و البسط اعداویه در شمس این اربعه این اعداوی بسط  
 حصول مطلب بفرز این حرف بر نه و حرف غریزی را بر تبیه حرف طبایع که تقوی و معرفی ابو بودید کنند  
 که مقصود بصورت این بدین النوع استخراج اصل است از خبر جانی و بسیار عمل درست است علم بطریقی

علم در کتاب و در علم

علم در کتاب و در علم

علم در کتاب و در علم



را بدل میکنند بدل بیست و پنج حرف و در هر حرف علی و کاف سایر اشرف و مثلاً که اول بیستم حرف  
 که در بیستم حرف غیر متواتر باشد بحال خود مانده شود و اخیر حرف بقدری که در بیستم حرف  
 و قوافیه و قوافیه است مجموع حروف از بیست و قوافیه آنچه حاصل شده است هم در حروف و قوافیه است  
 و جلب القلوب مطلوب و اتحاد الاله و ان و تسبیح محبوب بقبول شدن و در حروف و احباب بسیار  
 و اخذ المال و فسر جمع الاله و جلب جمع الاله و جلب الاله و جلب الاله و جلب الاله و جلب الاله  
 رساله و نقوش فی علم الکتاب و نقوش فی علم الکتاب و نقوش فی علم الکتاب و نقوش فی علم الکتاب  
 نیست مگر در علم سکندر که نقوش شکل حیوانات و حروف سابق است که علم این اقوی است  
 این اکثر اعمال آن افعالی و در بیست و پنج حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 و بیست و پنج حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 نفس خود یعنی در عین حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 حرف است و باطن حرف یا ظاهر حرف است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 و کتب مبتدی این بر سه طریق را در بیست و پنج حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 عدد دوازده ۳۴ است و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است  
 ضرب کرده و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 ضرب کرده و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 پس ی را در بیست و پنج حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 ی را در بیست و پنج حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 م محمد که ۳۴ است و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 است و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 ابجدی و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است  
 و در ۳۴ ضرب کرده یکبار شده شد حرف و احباب است و در حروف و احباب است و در حروف و احباب است

و در حروف و احباب است



غریب الیست عبارت از اعمال طبیعی باشد مثلاً حروف آتشی از هم طبعاً بقدم و در دو حروف  
 باوی برآید برقرار آن بحروف آتشی گفته حرف آتشی را با حروف باوی مقوی سازند حروف  
 آتشی را ترفع سه در اعمال و خواص پنهان چه در اسم ناز قلب الف آتشی و خواص او آنست که سحر  
 حرارت و نقص و ملک دارد و در اسم نور قلبه و او باوی است و چون آنست که در وقت طلوع شمس طبع  
 دارد که آرام مرغ افزاست و خواص حروف در جمیع امور ثابت هر حرفی خاصیتی خاص دارد و  
 ترکیب کردن حروف آتشی به باد بقوت آتش است علی هذا القیاس و حروف آبی را مقوی خاک  
 نمایند چون خاک را منیع به آبی کنند از تنزیل یا و از آتش از اصل حقیقت اگر باوی باشد آتش متحرک  
 نشود و از تنزیل آب به خاک از طبع مجاز است مثلاً اگر بر نزول باران تحقق زش و تخلو و جلیل  
 تر از اسم آن از نزول بآرام زمین و وی لقی را حاصل کن از نزول بآرام زمین  
 یقی غریزی آن هر که بآرامت و در طرز نام درست شد قولاً و تفسیراً است پس ط  
 ح ح هر که است آن آب بتجاریه است بدو نصفه و بینه حاصل به باد ترخاویه حاصل  
 سازد و پس علی اینک صفت و پنج علم بسط بحروف مع الیینات بقدم و ترخاویه که استخراج اول  
 سائل درست از آن توان کردند آن بسط انواع است اول بسط حروف زیر است چنانچه الف  
 بتنه و بارانشنا و ج را آتش علی هذا القیاس پس حروف بسط عددیه این باشند ا ح و ا ث ن ا  
 ش ا ر ب ع ح م س س ا ت س ب ع ش م ا ن ت س ع ع ش ع ر و ی ن ش ا ل ش ی ا ن ا  
 ع ی ش ا ح م س ن ی ن س ت ی ن س ب ع ن ش م ا ن ی ن ت س ع ی ا ی م ای ح م  
 ا ت ی ن ش ا ل ش م ای ه ا ر ب ع م ای ح م س م ای ه س ت م ای ح س ب ا ع  
 م ای ح ش م ا ن م ای د ت س ع م ای ه ا ل ف حروف غیر مکرر ویه نیست ا ح و ث ن  
 ل ر ب ع ح م س ت ه ش ی و ف دوم بسط حروف مع الیینات الف الف لام فایا الف جیم  
 جیم یا حیم علی هذا القیاس الی آخر حروف بیوم مع طالع الحروف با آنکه طالع حروف طالع عیدیه است  
 از ا ب ا ع ا ب مقرر آن گرفته از ا ع ا ب حرف بتنه مثلاً الف آتشی است ا ع ا ب ر ف یس الف

در این کتاب  
 حروف و اشیاء

























و در حرف خالی پس ملاحظه باینکه در کتب طبع در چهار طبع نخست درجه و اول درجه است  
 و در چهارم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم  
 علوی است درجه و دو یک احکامی و قوی دارد صاحب نصف است درجه و سیوم یا نیت یک است  
 انگیزی سر و درجه چهارم سلطان طبع است با سنیای فائیه و درجه پنجم زبر و طبع است  
 درجه ششم ششتری سیوم طبع نه یک است و درجه پنجم درجه طبع مرتبه چهارم عمل کرده هم من هم این  
 حکما و اشراقیه نوشته اند و همایون طرز مینند حکما از شش کمال پنجم اندازن نوع پنجم  
 جفر نموده اند و الله اعلم بالصواب و در ضمیر بعضی از عالمان این فن این نوع استخراج صحت را  
 نمی شناسد استخراج از علی مرتبه است چنانچه در کتب پستیه بیان این رساله اعمال چند نموده است  
 انشاء الله تعالی بنده و کرمه و شش و دو یک علم و از این مروف با نقاط و کلمات و کلمات است  
 از درجه پنجم ششتری سیوم و درجه اول حرف شش است و درجه آن ده دقیقه پس از ششتری  
 باشد پس در وزن از الف سچند است و شش مثل الیا و در کمال نقاط فغانی بادی ج پنج  
 نقطه و در کتب پنجاه دقیقه باشد و اول کتاب و بیان نکات و تفصیل نوشته است طلب است که  
 گرافی و یکی اثری عظیم بود که از مینت طالع توان تقابل طلب یافت و شش و دو و علم  
 مراتب طبع حرف که در ضمن عناصر است و مینت پنجم است با کلمات و درجه و درجه و درجه و درجه  
 سیاه چنانچه نوشته اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه  
 یافته است اگر در بیت طالع هر چهار حرفه طالع اول درجه باشد طبع در کمال استخراج شود و دانستن  
 و درجه هر حرفه در وقت و درجه هر حرفه را عمل کرده و ساعت جمع نموده و هفت و هفت طرح کنند

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲

تتمه از طرز براند آن درجه طبع ستاره باشد و شش الف  
 و در چهارم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم  
 علوی است درجه و دو یک احکامی و قوی دارد صاحب نصف است درجه و سیوم یا نیت یک است  
 انگیزی سر و درجه چهارم سلطان طبع است با سنیای فائیه و درجه پنجم زبر و طبع است  
 درجه ششم ششتری سیوم طبع نه یک است و درجه پنجم درجه طبع مرتبه چهارم عمل کرده هم من هم این  
 حکما و اشراقیه نوشته اند و همایون طرز مینند حکما از شش کمال پنجم اندازن نوع پنجم  
 جفر نموده اند و الله اعلم بالصواب و در ضمیر بعضی از عالمان این فن این نوع استخراج صحت را  
 نمی شناسد استخراج از علی مرتبه است چنانچه در کتب پستیه بیان این رساله اعمال چند نموده است  
 انشاء الله تعالی بنده و کرمه و شش و دو یک علم و از این مروف با نقاط و کلمات و کلمات است  
 از درجه پنجم ششتری سیوم و درجه اول حرف شش است و درجه آن ده دقیقه پس از ششتری  
 باشد پس در وزن از الف سچند است و شش مثل الیا و در کمال نقاط فغانی بادی ج پنج  
 نقطه و در کتب پنجاه دقیقه باشد و اول کتاب و بیان نکات و تفصیل نوشته است طلب است که  
 گرافی و یکی اثری عظیم بود که از مینت طالع توان تقابل طلب یافت و شش و دو و علم  
 مراتب طبع حرف که در ضمن عناصر است و مینت پنجم است با کلمات و درجه و درجه و درجه و درجه  
 سیاه چنانچه نوشته اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه  
 یافته است اگر در بیت طالع هر چهار حرفه طالع اول درجه باشد طبع در کمال استخراج شود و دانستن  
 و درجه هر حرفه در وقت و درجه هر حرفه را عمل کرده و ساعت جمع نموده و هفت و هفت طرح کنند

تتمه از طرز براند آن درجه طبع ستاره باشد و شش الف  
 و در چهارم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم چهار ششم ششتری سیوم  
 علوی است درجه و دو یک احکامی و قوی دارد صاحب نصف است درجه و سیوم یا نیت یک است  
 انگیزی سر و درجه چهارم سلطان طبع است با سنیای فائیه و درجه پنجم زبر و طبع است  
 درجه ششم ششتری سیوم طبع نه یک است و درجه پنجم درجه طبع مرتبه چهارم عمل کرده هم من هم این  
 حکما و اشراقیه نوشته اند و همایون طرز مینند حکما از شش کمال پنجم اندازن نوع پنجم  
 جفر نموده اند و الله اعلم بالصواب و در ضمیر بعضی از عالمان این فن این نوع استخراج صحت را  
 نمی شناسد استخراج از علی مرتبه است چنانچه در کتب پستیه بیان این رساله اعمال چند نموده است  
 انشاء الله تعالی بنده و کرمه و شش و دو یک علم و از این مروف با نقاط و کلمات و کلمات است  
 از درجه پنجم ششتری سیوم و درجه اول حرف شش است و درجه آن ده دقیقه پس از ششتری  
 باشد پس در وزن از الف سچند است و شش مثل الیا و در کمال نقاط فغانی بادی ج پنج  
 نقطه و در کتب پنجاه دقیقه باشد و اول کتاب و بیان نکات و تفصیل نوشته است طلب است که  
 گرافی و یکی اثری عظیم بود که از مینت طالع توان تقابل طلب یافت و شش و دو و علم  
 مراتب طبع حرف که در ضمن عناصر است و مینت پنجم است با کلمات و درجه و درجه و درجه و درجه  
 سیاه چنانچه نوشته اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه و اول درجه  
 یافته است اگر در بیت طالع هر چهار حرفه طالع اول درجه باشد طبع در کمال استخراج شود و دانستن  
 و درجه هر حرفه در وقت و درجه هر حرفه را عمل کرده و ساعت جمع نموده و هفت و هفت طرح کنند







و طالع و جمیع صاحب طالع بدانگاه اسم عبارت است یعنی چیزی که شخص بدان مشهورست و نامش بود و نسبت  
 عبارت از آن چیزی نسبت به الوشا و نسبت از و ظاهر شود و لقب عبارت از چیزی که عرف حال  
 شخص باشد و طالع آنست که در احکام ذات و صفات و بزوی ترتیب یا بدو از لقب نسبت  
 به نسبت آنست که نسبت به فرد این گوید باید که پس کلان تر از نسبت بگیرد و یا آنکه از قدمایر که این نام باشد نسبت  
 لقب و دیگر و آنرا در تصور عمل سازد پس بدینند که از که در طبقه از طبقات خلایق است و آن  
 طبقه کدام گوشت خلق است آن گوشت بجای طالع اعتبار کند و اگر خسته بود است یکی از ستن  
 ایشان را که در خلایق موافق آن شخص بود بجای طالع اعتبار کند چون شخص نوشته شد که در  
 قسمیت و ضمن صلی و دیگر هست که از اس الیوس گویند و جمیع الاحوال نیز خوانند و از او  
 که بایان نموده شود و در فصل سی و دوم علم اوزان حروف که هر حرف چند نقطه دارد و هر نقطه  
 آن چه در فصل دارا که در بالا ذکر است اینجا بطریق لطیف معین است که باین طبع عمل می آید و علم اوزان  
 از دو کار میسر شود و اولی ضرب کنند و علم صاحب المنافع من حیات الله و علم صاحب المنافع من اشی  
 شهر کان و من سکنانها و ثانی در چهارم علم صاحب القلیب المجرید که علم صاحب المنافع من حیات  
 کی عمل است برین طریق اول حروف را مع بیانات بسط کرد و نویسد بعد از آن از یوم و لیل حروف  
 مع بیانات بسط نویسد پس از آن حروف ستاره آن یوم نویسد بسط بعد حروف صاحب المنافع  
 من شهر فلان آمده که بسط نویسد از آن محل این حروف گرفته جمع کرد اندازان جمع مخایر نشسته  
 بحروف و در آنل ثلثه با عدد برآورد پس حرف آنرا نویسد به ترتیب و توانی نوشته اعداد اول را  
 با عدد و مخایر ضرب کند آنچ صلی شود ۴۴ و طر کند هر چه بماند از اعمل آرد اگر یکی است در بار  
 هست و اگر ۲ در بار دو چسب و اگر ۳ در آتش و اگر ۴ در باد و اگر ۵ در آب و اگر ۶ در خاک حروف  
 خالص از مکره کرده تا زمام اول آید عمل تمام اسماء مقدسه و اسماء اعیان و هم ملاک کشیده  
 دعوت کند و صاحب صلی است بحرف هست و عدد و نو و پنج علم اس الیوس که از مجموع اول  
 نیز خوانند از نامه مرتبه است و علم مراتب اس الیوس و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹

در این فصل  
 از هر حرف  
 چند نقطه  
 دارد و هر  
 نقطه

در این فصل  
 از هر حرف  
 چند نقطه  
 دارد و هر  
 نقطه

در این فصل  
 از هر حرف  
 چند نقطه  
 دارد و هر  
 نقطه





سید و مبادی و اما مرتبه رابع را جامع خوانند و اعوان این مرتبه پیشتر و درجه ششم و اول  
 مرتبه است از چهار مرتبه اصول یا پنجم و دوم مرتبه است از چهار مرتبه یا پنجم مرتبه  
 از چهار مرتبه یا پنجم اما مرتبه خامسه را دائره خوانند و اعوان وی ملائکه آسمان پنجم اند و محدودی از  
 اسما را که نور و مادی است و تحت این مرتبه اند راج یافته پنجم مرتبه مرتبه اول که مرتبه پنجم  
 باشد پنجم و دوم مرتبه است از پنجم یا پنجم و دوم مرتبه است از پنجم یا پنجم مرتبه است از پنجم یا پنجم مرتبه  
 است از مرتبه پنجم یا پنجم اما مرتبه سادس را از مرتبه افلاک عالمیه نیزه گویند و اعوان وی ملائکه  
 آسمان چهارم مرتبه و محدودی از اسما را که بیست و این محسوس است بر چهار درجه اول که مرتبه  
 از ششم یا پنجم و دوم مرتبه است از ششم یا پنجم و چهارم مرتبه است از ششم یا پنجم  
 اما مرتبه که بعد از افلاک تا منتهی است و اعوان وی ملائکه آسمان ششم اند و محدودی از آسمان  
 الیجلیل است و این مرتبه قبل بر سه درجه است اول مرتبه است از ششم یا پنجم و دوم مرتبه است از ششم  
 یا پنجم و سوم مرتبه است از ششم یا پنجم اما مرتبه هفتم را ظاهر خوانند و اعوان وی ملائکه آسمان  
 و پنجم اند و محدودی از اسما را که بیست و این مرتبه بدو درجه اند از راج و اول که مرتبه  
 از ششم یا پنجم و دوم مرتبه است از ششم یا پنجم اما مرتبه هفتم را ظاهر خوانند و اعوان وی ملائکه آسمان  
 افلاک عالمیه است و فائده گویند و اعوان وی ملائکه آسمان اول اند و محدودی از اسما را که  
 ذات است و محدود این مرتبه واحد است که مرتبه است از مرتبه پنجم از مرتبه پنجم اصول یا پنجم  
 مرتبه از مرتبه اول و بعد از آنکه مرتبه پنجم اصول را نتایج است که تا تا محال از مرتبه است و فائده  
 خلاصه مرتبه را نتایج نیزه گویند و آن همه پنج است اول مرتبه درجه از فائده و فکر و دوم مرتبه درجه  
 فائده است و فکر از پنجم است از مرتبه پنجم و اول از مرتبه جامع سید و مرتبه است از مرتبه فائده  
 فکر از چهارم از مرتبه پنجم و فائده و فائده از مرتبه پنجم است از مرتبه و فکر از سید و مرتبه از مرتبه  
 نیزه است اول از مرتبه تا منتهی از مرتبه بین قاعده را نباید مگر از نظر صفت و از تا و و سید و مرتبه  
 از مرتبه فائده به مرتبه است و فائده را نباید مگر از نظر صفت و از تا و و سید و مرتبه

از مرتبه پنجم

[illegible]

سید محمد علی

الحمد لله

الحمد لله













[illegible]



غیر مکرر و حرف اعدا و بیست و پنج حرف است و این حروف بطول ۳۲ حرف و نورانی و حروف شکافی است  
 بهم نموده باشد ضرب نماید چون ظلماتی پانزده است و نورانی سیزده و این دو حرف و سیزده ظلماتی و سیزده  
 آن ضرب نماید بر ۳۲ بحال ثلثه هر حرف کتابی و کلامی و بابی چنانچه اول انفصل آن بیان کرده و بطول  
 ۳۲ است و باقی سوره و بابیه نماید این بطول حرف گانه بهم رسیده چنانچه اول انفصل  
 که در ثلثه مقرر گویند این حرف بهم رسیده هم آن دوی و سن آن مک که حسب طریقه شش از آن است  
 ۳۲ بطول است و بهم این مضروب بهم آید رفع ص سنج حرف و اول شش و باقی احوال و بهم  
 و شکاف و زوفا ضمیمه و دریافت امور حالیه بن سه فوع است و مطلب کتاب نیست و با کلامی است  
 که در آن گذاریم اهم ترین حقایق و محظمتین و حقایق محض است قدما اهل دانش و همای فطرت  
 با کشف الهامات و با کمال بلند بین و بقوا اعداد باب صدق و یقین و بوی که استخوان  
 جفر آورده اند و بضابطه و دقیق اشاره فرموده اند و نموده و آنچه بوی پیوسته و حقایق بحال  
 آن اثبات یافته و اعتقاد اهل دانش عالی شعاع بر آن خواهد شد بهر دلی که کمال و ضووع  
 و غایب نیست و داشته اند بوفیق تعلیم بفعل و در بیان می آرد و اول اعمال و غایب است و بقیه  
 الحمد لله که جعل قلوبنا لافهامین بهر کمال بحال سرور و نور حقایق حروف لایزال و احوال بطول و  
 انقشربا الالعیان بحروف بحروف بطول بالبحر اللوح حقایق البته بدان علم که الله تعالی ایدارین  
 که حصول نموده بیان کرده اما اینجا تمثیل و شرح میگردد که حصول نموده عبارت بهم و تقبی که کنیت طالع  
 صاحب طالع استخراج احوال نماید بطریق است که این نموده که کنیت بکسید و بوی چند اندک با هم  
 آید پس بعد از آن کسب بکسید و بوی نام کند و کسب نماید تا آخر باب آنکه بوی فرات آن کسب بکسید و بوی  
 آخر باب بقیه است آسانی و سببی شال می آرد و شال چون خود بطریق مذکور را از کافری است  
 صد و رات و موزات گرفتن با تامل باید کرد و در آن سطر که چیزی حاصل شده است و کلمات که کسب  
 از حاصل طالب حکایت کند و در آن گذشته و آینه مضروب با مقول با چون این مقدمات هم که کوی کنون  
 بدانکه آینه این فن را در تفسیر احکام از افضلی و حوال حکما موعود بهر چه با صدق و سبب است

پنج نوعی بر آنست که کلمه که از صد و هجده حلقه و متعلق از احوال گذشته طالب است و هر چه از دست  
 حاصل از احوال آینده و آنچه در قلب ماست حاصل آید بشهر بر حال حالیه بود بر سخن باطل عقل و توفیق  
 صحیح است و بعضی از علما گفته اند که مجموع مکرر از صد و هجده حلقه و متعلق از سخن منقلب باطل عقل  
 بر زبان گذشته سائل است و این نیز از صواب خالی نیست زیرا که هر عاقل و ضوح تمام دارد که هر  
 که از صواب است اشارت بآینده باشد و هر چه منقلب است اشارت بگذشته میکند و هر چه کلام  
 سائل را بطرفی کند و از آن حروف بسط را بطرفی نماید تا بهفت مرتبه و از بهفت تجاوز کند  
 چون اسم سائل را بهفت مرتبه بسط کند حروف خالصات را از آن بر دارد و یکسایه نماید و پنج باب  
 اول بخانه دارد و بسط نکند که چه کلمه می آید البته بدین احوال و اظهار طالب سائل حکایت کند  
 و چه می گوید همان بهفت مرتبه را بدین تکلیف در یکسایه ملاحظه نماید که طالب جواب کند اما اگر بدو  
 بجا آورد و در دو مواضع تامل کند بهتر خواهد بود و هر چه بسط احوال از بسط عددی چنانچه  
 که سائل فرمود مرتبه بسط عددی کند بطرفی که در بسط حرفی بیان کرده است بنا بر احوال سائل کند  
 و هر چه بکار است بنا بر کیفیت احوال است که احوال بیمار از آن معلوم گردد و در طریقت چنان است که  
 از بعضی برسد هر چه گوید آن کلمه را با هم او طالع و وقت بسط کند و آنجا حرف تحصیل کند و به بنید  
 در آن حرف که ام طالع غالب است بطریقی که غالب است بیماری را از آن طالع مرض حاصل شد و به  
 و این از جمله غرایب است و اعتبار تمام دارد زیرا که اطباء را حاد و شقی و رنجی که برده اند و در  
 مرض داشته اند و همین آن بنیاد شکل است و در آن اختلاف بسیار است از سخن چنانچه کلمه  
 عظیم است زیرا که چون ماده مرض معلوم گردد و علاج آن آسان شود و چنانکه قول حکماست نماز و اعتدال  
 بماده المرض لا یتخللها و هر چه بکار است شکافات احوال آئیده نیست که همین مقصود علاج است که  
 که بشود و علاج الاسهال است و اگر در نهایت متبسط است و طریقت است که سوال را با طالع وقت  
 او نما و طالع جمع کند و هر چه را که نماید و در وقت که سائل است و هر چه نماید و در وقت که سائل است  
 البته بهت و در طریقت که جواب شافی تواند بود و چون آید حاصل است که جواب این سوال را









سیاه کرد و اندوختار ایشان با تمام زبیده چه طریق مواجهه نمایند و مشکا قلب کردن با لفظ  
والف را یا با یا یا یا الف یا با الف اگرند و بر این است که مقابل نمودن بود که گویند  
و اساس را نظیر کردن مواجهه گویند یعنی چهارده حروف اول ابجد را تا حرف نون که حرف  
چهاردهم است اساس نامند و از حرف سین تا غین نظیره گویند و در هر مطلع حرف یازدهم را  
نظیره گویند و این نظیره چهارده و در اینجا به عبارت متبرست اول دایره می باشد است و  
قری ابجدی است سی و دوم دایره طبعی است سی و چهارم دایره القی است بعد از آن چون مواجه کرد  
حروف ملغوبی و مکتوبی و مسوری از تنزج داد و باعتبار هر حرفی از مقصود که طرح ۲۸ یا ۲۹ یا ۳۰  
بر گیرند و از صفحه مقصود آنچه حاصل شود که بعد از آن در باب اول نظمی پاکیه در مطالبی سوال  
بیرون آید چنانچه اگر عبارت عربی را نویسی با و عدد باعتبار عربی بگیرد نظمی عربی بر آید و اگر  
عبارت فارسی نویسی با و عدد هم باعتبار فارسی بگیرد نظمی فارسی بر آید و اگر بعد از حرف  
۳۴ طرح کنی رباعی بر آید و اگر بعد از آن حرف بیست و سه طرح کرده حرف بگیرد غزل بر آید و اگر  
طرح کنی قصیده بر آید و اگر ۱۲ طرح کنی مطلع بر آید و اگر ۲۸ طرح کنی مثنوی بر آید و اگر ۳۴  
طرح کنی فرد بر آید و اگر پنج طرح کنی مثنوی بر آید و افق مدعی بهم طالب مادرش و عزیزان و غیره  
که در اینجا ذکر کرده باشند و اگر سندی گیرد عبارت هندوی بر آید و بهر زبانیکه سوال  
خواهد شد بهر زبان جواب خواهد بر آمد فقط



## فانامه

هر کس که خواهی که در دوزخ خوانده و زنجارهای این گشت انداختنی در زبان عربی خواند  
و نه نه طریقه و به حرف بالارایا که حرف زیرین را زیرین نویسد تا عیدارت پیدا شود فقط

بسم الله الرحمن الرحیم  
نه طریقه نه طریقه ۹۹ طریقه

م	ی	ا	ب	ل	ی	ف	ل	ی	س	ا	و	ا	ی
ن	ی	ی	ه	و	ت	ل	ل	س	ر	ه	س	ن	ل
ه	ص	ن	ن	ج	ج	ف	ی	ز	ت	ف	و	ی	م
ر	ل	ع	ا	ی	ه	ن	و	ه	م	ی	ج	ل	ت
ف	ل	ف	ت	ه	ل	م	و	ا	ل	ا	ه	د	ر
م	ا	ل	م	ل	ا	ب	ا	ی	ر	ل	ا	ا	م
ن	ی	و	ه	ع	ا	م	ت	ر	ن	ا	ه	و	س
ا	ا	ی	ر	و	ا	ی	س	ص	ل	و	ت	ا	م
ر	ا	و	ع	و	م	ت	ط	ا	و	ن	ا	ر	ا
و	ل	م	ع	ی	ب	ن	ل	ف	و	و	ر	ا	ج
ا	ع	ع	ص	ب	ا	ق	ص	ت	ل	ز	ت	و	ه
ب	ل	ر	ی	و	و	ل	ع	ص	ت	ا	ک	ا	ل
و	ن	ب	و	ل	ه	ل	ل	ا	س	ق	ر	ی	م
س	و	م	ر	ر	ن	ج	س	ر	ج	ر	و	ض	و
ی	ا	س	و	ل	ر	ر	ب	ر	ر	م	ن	ر	ق





در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است

وز تو رسیده باز میبوی همه  
 بسته بروی خود ازین بایله  
 شکر که بابا کرمت بسته است  
 بل در پیشانی خود هست باز  
 بخشد ازین پرگنهان فوج  
 شبنم افزنده کند عاصی  
 هرگز نگار شود در سنگار  
 ماند در پیشان دنا سر باده  
 دیده دایم بران درشته  
 و ز اثر قمیض انکه در سینه  
 داخل شایسته رحمت گشته  
 سر حقیقت بکشد از حجاب  
 کسوت عرفان برسد بر پیش  
 صاف شود خطاش از فکر غیر  
 یاقوتی بر سینه بود جلالش  
 مونس جانیش همه فکر تو باد  
 عکس بر رخ او آینه اش

ای در لطف تو رسیده همه  
 بنده گرا شومی فعل گناه  
 گریه ازین دهن دار شسته  
 از تو با و باب خود است باز  
 بجز خود تو چه آید بوج  
 ابر عطای تو چه بد بختی  
 جلوه خفت چو شود آشکار  
 جان عیانی که بر طرکه گناه  
 گریه بر شقی علم افراشته  
 گریه کات نقشه طفا  
 خارش از ورطه رحمت گشته  
 باشد از الطاف تو ای فی نیا  
 خلعت تحقیق بیا پر بر پیش  
 بر قدم صدق رود راه غیر  
 غیر بخت بر و ن دلش  
 و در زبانش همه ذکر تو باد  
 صاف تو آینه شود سینه اش

در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است

در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است  
 در تو قوت است و در تو قوت است و در تو قوت است

این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است

حسن بنیاش بنو سائر کن  
جای خوش و صف صافی دلان  
بارش در صف صافی دلان  
بارش در صف صافی دلان  
بارش در صف صافی دلان

فی النعت والمنقبت

بسم الله الرحمن الرحيم  
جسکوه اندر جو انگه نعل  
نظاره شریف خود رقم شد  
فهم چو درایت ز فو شریف  
سر که درین دایره ناهیش است  
نام محمد بن علی  
محمد ۹۲  
نعت

نام نفاش جو خضی و جلی  
نام و نشانی که در میان حکمت  
مجله فیه مست صید و دو تمام  
از مجله صید و دو گیر و کنار  
از دو و دو و دو و دو و دو  
است و دو و دو و دو و دو و دو

این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است  
این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است  
این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است

این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است  
این کتاب در شهر کاشان در روز پنجشنبه در ماه رجب سال ۱۰۹۲  
توسط شیخ محمد باقر کاشانی در شهر کاشان  
تألیف شده است





ای که بر این آینه داوی نظر  
 واقف دم باش که اینست  
 نقش هوا بجای که نموده دران  
 حاضر دم هر که بصیرت و سادست  
 آینه سر که بهر و بروست  
 هر نفسی که از دل در خروج  
 از شفقت چونماند گذر  
 هو بود از دل چو شود مرفیع  
 این بود سر از سنجی اگر  
 نیست که سنجی که بر دل از غلا  
 که تو بعلالم نظرت مدعاست  
 و مبدم از خود بخود آور نظر  
 لیک درین آینه خودین مشا  
 دیده نه مینه خود و مینه جهان  
 چون نظرت نیست بخود زان  
 هم نفس است سنجی بکار  
 حاضر دم باش که این هم نفس

در صفت آینه داری خبر  
 صاف بود در نمد سینه است  
 باشد از آینه ات آید عیان  
 هم دل و هم آینه اش با صفات  
 در دل او بر تو انوار هست  
 از دو لبست چون که نماید خروج  
 هو بود از تو بشو می با خبر  
 با بود آن دم که شود مرتج  
 باشد از دل بسنجی نظر  
 و شمت پیش نظر کان صاف  
 در برت آینه عالم نخواست  
 تا ز بد و نیک شوی با خبر  
 تا بشود جلوه جانانه فاش  
 دیدن خود باشد شن ز خود دنیا  
 دیدن اشیاش بود بی تعب  
 ناظر او باش بیل و نهار  
 تیره سازی بود او هوس

درین آینه که بر این آینه داوی نظر  
 واقف دم باش که اینست  
 نقش هوا بجای که نموده دران  
 حاضر دم هر که بصیرت و سادست  
 آینه سر که بهر و بروست  
 هر نفسی که از دل در خروج  
 از شفقت چونماند گذر  
 هو بود از دل چو شود مرفیع  
 این بود سر از سنجی اگر  
 نیست که سنجی که بر دل از غلا  
 که تو بعلالم نظرت مدعاست  
 و مبدم از خود بخود آور نظر  
 لیک درین آینه خودین مشا  
 دیده نه مینه خود و مینه جهان  
 چون نظرت نیست بخود زان  
 هم نفس است سنجی بکار  
 حاضر دم باش که این هم نفس

درین آینه که بر این آینه داوی نظر  
 واقف دم باش که اینست  
 نقش هوا بجای که نموده دران  
 حاضر دم هر که بصیرت و سادست  
 آینه سر که بهر و بروست  
 هر نفسی که از دل در خروج  
 از شفقت چونماند گذر  
 هو بود از دل چو شود مرفیع  
 این بود سر از سنجی اگر  
 نیست که سنجی که بر دل از غلا  
 که تو بعلالم نظرت مدعاست  
 و مبدم از خود بخود آور نظر  
 لیک درین آینه خودین مشا  
 دیده نه مینه خود و مینه جهان  
 چون نظرت نیست بخود زان  
 هم نفس است سنجی بکار  
 حاضر دم باش که این هم نفس

درین آینه که بر این آینه داوی نظر  
 واقف دم باش که اینست  
 نقش هوا بجای که نموده دران  
 حاضر دم هر که بصیرت و سادست  
 آینه سر که بهر و بروست  
 هر نفسی که از دل در خروج  
 از شفقت چونماند گذر  
 هو بود از دل چو شود مرفیع  
 این بود سر از سنجی اگر  
 نیست که سنجی که بر دل از غلا  
 که تو بعلالم نظرت مدعاست  
 و مبدم از خود بخود آور نظر  
 لیک درین آینه خودین مشا  
 دیده نه مینه خود و مینه جهان  
 چون نظرت نیست بخود زان  
 هم نفس است سنجی بکار  
 حاضر دم باش که این هم نفس



این سنده بیانیست اسرار دارد و از جمیع حروف نمودن ضرورت است با خاک بیابادی استیج خاک یا آب است  
آتش یا آب است می خاک بیابادی است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است  
با شعله و زبانه آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است  
آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است  
آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است آتش یا آب است  
حرارت از دود عالم پیدا است ستمی حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم و حکیم  
مملکت کی بی نقد روزگار و برتری است ل خاکی رطوبت اصلی دارد هم آتش مملکت پس آبی که از  
افلاک برض جلیل بجا و قوت نبات نماید از جلیل آب ع خاکی عظمت و لطافت خاک از هر بیض  
و فروزنت اصل بادی است که ضعیف با و صبا از و غیره خاکی است اینی دشوار از و پیدا است هم  
تخالق بحروف بعون الله الملک الودود نور و هم علم روحانیت حروف و جسمانیته بد اکثر و حیاتی  
حروف طبع است که با عراب تقریق طلیح دارد و اعراب طبعیه روحانیه چرست پس نشات طبع با عراب  
است و اعراب روحانیت حروف بود و حروف خوانده نمیشود الا با عراب چنانچه که حرکت نشود جسم مگر از  
مقیه روح و جسمانیته آن و تحاققه بحروف و خلل میگردد و از این اعداد حروف قرار داد اند و عددیم  
باطن و قوی حرفت پس روحانیت اعراب طلیح باشد و جسمانیت اعداد آن بود و جسم علم با اکثر  
حروف جسمانیته آنست که مجاور و معاد حروف با آنها باشد پس حروف جسمانیته حروف اجزای بدن باشد  
منقول است از کتب سلف که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از احوال کمال که این  
پنج حرفت از الف ب ت ث ج ط ظ ق ک ل ی این یازده حرفت از الف است که با  
از الف است از جمیع حروف و در حروف غ غ غ غ غ این نه حروف از جمیع حروف پس این حروف  
است پس این حروف از احوال کمال که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از احوال کمال که این  
پنج حرفت از الف ب ت ث ج ط ظ ق ک ل ی این یازده حرفت از الف است که با  
از الف است از جمیع حروف و در حروف غ غ غ غ غ این نه حروف از جمیع حروف پس این حروف  
است پس این حروف از احوال کمال که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از احوال کمال که این

روحانیت حروف

جسمانیت حروف

روحانیت حروف

بعد الف نقطه گرفت در رسم بجا ای الف با و بود و در چارست و یا نه دو باشد سه بجد صد حاصل ده پیش حل سین بود ظا هر نیم است سه حرف تمام هشتت سه از یازده آرد خبر هست دین عقده میان اسم داشت در مثل این عقده پنج صواب هست و ده یک جمل حرف بود	نقطه گرفت در شرافت گرفت صدر نشین شد بجا ای الف آن عدد و چار شود و بره حدید را عقده بود پیش عدد سیم زده چار در آئین بود هشت بود این سه حفظ کلام شصت پیش از حدی که میاید چلوه گز بهر ظهور صفات مجمعل اند بود و حساب هو اند اندی لا اله الا هو
--	--

بسم الله الرحمن الرحيم حرف مقرر که درین بسم است ظا هر نیم و بی در بطون حرف زبر نوزده و عین است ظا هر نیم است بر رسم زبور پانزده که برین نوزده و فرق	شده ز فانت صفات تقیم نوزده است ال بنای صمد است سی و یک از چند دارد سکون سی و یک فون است که چات خاتم جمع حروف است نوزده گشت درو لشتن کونین غرق
--	--

درین بسم الله الرحمن الرحيم  
حرف مقرر که درین بسم است  
ظا هر نیم و بی در بطون  
حرف زبر نوزده و عین است  
ظا هر نیم است بر رسم زبور  
پانزده که برین نوزده و فرق

نقطه گرفت در شرافت گرفت  
صدر نشین شد بجا ای الف  
آن عدد و چار شود و بره  
حدید را عقده بود پیش عدد  
سیم زده چار در آئین بود  
هشت بود این سه حفظ کلام  
شصت پیش از حدی که میاید  
چلوه گز بهر ظهور صفات  
مجمعل اند بود و حساب  
هو اند اندی لا اله الا هو

شده ز فانت صفات تقیم  
نوزده است ال بنای صمد است  
سی و یک از چند دارد سکون  
سی و یک فون است که چات  
خاتم جمع حروف است نوزده  
گشت درو لشتن کونین غرق

بسم الله الرحمن الرحيم  
حرف مقرر که درین بسم است  
ظا هر نیم و بی در بطون  
حرف زبر نوزده و عین است  
ظا هر نیم است بر رسم زبور  
پانزده که برین نوزده و فرق



عطف خدایین و جلال  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ

و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ

یا رقم با بود آن جمله سطر  
یا نه که بر وزن و جودت حرف  
یا که بود و بود و بود و بود  
یا که حرفش ز بر و بینات  
جمع نقاشش که بود زین حرف  
هفتده است آنکه پنجاه حرف  
چون ز بر و بینده را و در رقم  
بجمله جوشش بود حرف پنج  
این عدد وقت فریضه نماز  
در بعد و نقطه پنجاه حرف  
و طفت خدا بین که پنجاه پنج  
حق کند این پنج پنجاه حساب  
اجرت پنجاه و هفت زین عمل  
تا تلیقن شوی از لطف دوست  
چون تو کردی عبادت طول  
اجرت پنجاه نماز و دهر  
روی گردان ز دور بی نیاز

بی رقم با بود آن حرف  
یا که و هفت است بر وزن شکوف  
یا بودش ز رابط با و جودت  
آمده پنجاه و هشت صلوات  
بل به تیکه اید از و عین حرف  
هست همد ابراهیل و قوف  
غیر نکر بنویسید قسم  
نقطه آن بر عدد پنج گنج  
هفتده آید رکعانش بساز  
رکعت اوقات بود پس شکر  
او چیست آمد که نیتش بر پنج  
بخشش از موبه پنجاه صواب  
یک دهرت فرود و حرمیل  
کمانچه تواری همه از لطف او  
پنج پنجاه کند از تو قبول  
راه مبر منزل رازش و مهر  
تا ببری راه مبر حد رازش

و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ

و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ  
و تعالیٰ و تعالیٰ و تعالیٰ





اینکه بر آینه اشیاء در صاف  
 اگر نبود آینه اشیاء را غبار  
 تا شود آن عکس جمالش مضاف  
 عکس از آن عکس پذیر و عیار

مقتیل

آینه که بر شمع بود	آینه که بر شمع بود
درین آینه بود عکس شمع	درین آینه بود عکس شمع
در بند آینه بنیستان	در بند آینه بنیستان
شعله آن شمع بر آن آینه	شعله آن شمع بر آن آینه
جلوه که شمع نه و عکس شمع	جلوه که شمع نه و عکس شمع
واسطه فیض ز روی شمال	واسطه فیض ز روی شمال
آینه بایکه بود صاف پاک	آینه بایکه بود صاف پاک
صاف دلی باید آداب فکر	صاف دلی باید آداب فکر

مخاطبه

همی که آینه بر آینه وار	همی که آینه بر آینه وار
تا اثر از آینه بر آینه	تا اثر از آینه بر آینه
یعنی از آثار امام نام	یعنی از آثار امام نام
قابل آن شو که از آن در میان	قابل آن شو که از آن در میان
حسن صفا جو بر خواهد از	حسن صفا جو بر خواهد از

اینکه بر آینه اشیاء در صاف  
 اگر نبود آینه اشیاء را غبار  
 تا شود آن عکس جمالش مضاف  
 عکس از آن عکس پذیر و عیار  
 این آینه که بر آینه وار  
 تا اثر از آینه بر آینه  
 یعنی از آثار امام نام  
 قابل آن شو که از آن در میان  
 حسن صفا جو بر خواهد از  
 این آینه که بر آینه وار  
 تا اثر از آینه بر آینه  
 یعنی از آثار امام نام  
 قابل آن شو که از آن در میان  
 حسن صفا جو بر خواهد از

اینکه بر آینه اشیاء در صاف  
 اگر نبود آینه اشیاء را غبار  
 تا شود آن عکس جمالش مضاف  
 عکس از آن عکس پذیر و عیار









